

شیعی گری

پروردگارا! به گمراهیها خواهم رزمید،
با آز و ستم خواهیم جنگید،
بتخته ها خواهیم برانداخت،
و آن پشتیبانی و راهنماییهای توست
که ما را فیروز خواهد گردانید.
(نیایش یکم آنر)

مقدمه شیعیگری

چنانکه بسیاری از خوانندگان میدانند، چهار ماه پیش کتابی درباره کیش شیعی به چاپ رسانیدیم، و آن کتاب بدانسان که پیش بینی کرده بودیم مایه هایهوی گردید. بدخواهان بجای آنکه به ایرادها و پرسشهای ما پاسخی دهند، یا اگر پاسخی نمی دارند، از آمیغ پژوهی درآمده گفته های ما را بپذیرند، به هایهوی برخاستند. دولت بهانه پیدا کرده کتاب را بازداشت و داستان را «جرمی» پنداشته به دادسرا فرستاد تا پرونده ای پدید آید و در دادگاه کیفری داور شود.

ما از این پیشامد اندوه نخوردیم. زیرا هایهوی شوند آن شد که کسان بسیاری که از کوششهای ما آگاهی نمی داشتند، آگاهی یافتند و کتابهای ما را جسته و یافته و هوشیارانه به خواندن پرداختند. دشمنان ما با بدیهای خود به ما یاری کردند. از آنسو ما دوست میداریم همه سخنان ما به داور شود. ما خود خواهان همان می باشیم. برای شناخته شدن راست از کج و استوار از سست، یگانه راه داور میباشند.

ولی جای پرسش است، داوران این کار چه کسانی شایند بود؟... رسیدگی از روی چه قانونی تواند بود؟... آیا سه تن یا پنج تن «دادرس» از کارکنان وزارت دادگستری شایند این داور میباشند؟... آیا در قانونهای ایران چیزی که راست یا کج بودن گفته های ما را نشان دهد توالت یافت؟

بی گفتگوست که «دادرسان» وزارت دادگستری شایند چنان داور نمی باشند، و در قانونهای ایران نیز چیزی که دستاویز آن داور باشد یافته نمی شود.

آنچه ما می دانیم این داور از دو راه توانستی بود:

یکی آنکه دولت چون از چاپ شدن چنین کتابی آگاه گردید نشستی از ملایان برپا گرداند و از آنان پاسخ خواهد. اگر دولتی نیکخواه و دلسوز بودی این کار کردی. زیرا آن کتاب درباره گرفتاریهای ایران است و یک رشته سخنانی از ارجدارترین گفته ها به میان آورده شده. آن کتاب در این زمینه است که مردم ایران ناهمیده و نادانسته گرفتار یک رشته گمراهی های بسیار زیانمندی گردیده اند، و تا این گمراهی ها هست حال توده بهتر از این نخواهد بود. در چنین زمینه بسیار بزرگ و ارجداری سخن رانده شده و دلیلهای بسیار روشن یاد گردیده.

به چنین سخنانی دولت بایستی بیش از دیگران دلبستگی نماید و ارج گزارد و از باوری و پشتیبانی به ما باز نایستد، برای آنکه هوده بسیار نیک و بزرگی بدست آید گام پیش گزارده از ملایان پاسخ خواهد، و آنگاه انجمنی از دانشمندان و نیکخواهان برپا گردانیده از آنان داور خواهد، و بدینسان به یک کار تاریخی بزرگی برخاسته نام خود را در تاریخ جاودان گرداند. ولی افسوس که چنان دولتی نمی بود و چنین کاری کرده نشد.

دیگری آنکه خردمندان و نیکخواهان جهان، از ایرانیان و دیگران که در این کشور کم نمی باشند، گفته های ما را بخوانند و خود در میانه داور باشند.

بخوانند و نخست بدانند آن هایهوی ها در برابر چه بوده، ما چه گفته بودیم که در پاسخش دچار وحشیگری ها گردیدیم. چه می خواستیم که گرفتار دادسرا شدیم.

دوم بدانند به چه شوند این توده بدینسان بدبخت و تیره روز گردیده. به چه شوند این کشور چنین ویرانه افتاده. به چه شوند دسته های بزرگی از مردم با کشور و پیشرفت آن دشمنی می نمایند و همیشه بدبختی آنرا می خواهند.

سوم بدانند ما در چه راه میکوشیم و بهر چه این همه رنج و گزند می کشیم. بهر چه این همه بدزبانی و بی فرهنگی از بدخواهان می بینیم.

اینها را بدانند و آنچه شایسته خردمندی و پاکدلی ایشانست داوری کنند، و آنچه باینده مردانگی و غیرت ایشانست یآوری دریغ ندارند.

داوری در این زمینه یا آنگونه بایستی یا اینگونه، و چون آن یکی نبود ما ناچار شدیم این یکی را درخواست کنیم، و بهتر دانستیم گفته های خود را در این باره با زبان روشن تر و بهتری، به رشته نوشتن کشیم و نسخه های کمی از آن به چاپ رسانیده به کسانی که به خردمندی و نیکخواهی آنان امید توان بست برای خواندن فرستیم. اینست داستان نوشتن این کتاب و چاپ آن.

نکته ای را که می باید در اینجا یادآوری کنیم آنست که این کتاب چون درباره یک رشته جستارهای ارجدار است، و آنگاه از خواننده داوری طلبیده شده، اینست هرکسی باید آن را با اندیشه خواند و هر سخنی را با دلیلهایی که برایش آورده شده نیک سنجد و خرد را به داوری وادارد، و پس از این باشد که از آن گذشته به سخن دیگری پس از آن، پردازد.

چون بارها دیده شده، کسانی که کتابهای ما را می خوانند چون با سخنانی ناشنیده روبرو میگردند، در بار یکم دل آزرده میشوند و به آسانی آنها را نمی توانند پذیرفت، و از آنجا که هر گفته ای دلیل استواری همراه میدارد ناپذیرفتن نیز نمی توانند، و اینست دو دل می مانند. این کسان باید به یکبار خواندن بس نکرده کتاب را دو بار و سه بار بخوانند که بیگمان آنچه را که در بار یکم پذیرفتن نتوانسته اند در بار دوم و سوم خواهند توانست.

بهر حال ما هیچ سخنی را بی دلیل نگفته ایم و این نمی خواهیم که کسی نافهمیده و باور نکرده سخنی را از ما بپذیرد.

ما چنانکه خواهش کرده ایم دوست میداریم هر خواننده ای راستی را داور باشد. هیچ سخنی را از ما بی دلیل نپذیرد و از هیچ سخنی که با دلیلت چشم نپوشد. چنان داند که یک دادگاه بزرگیست که او داورش می باشد و رفتاری کند که شایسته چنان جایگاه باشد.

اگر کسانی از آنان پس از خواندن بتوانند به داوری خود رویه کار دهند، بدینسان که فهمیده خود را بنویسند و یا گفتاری پرداخته به روزنامه ها فرستند و یا کتابی در همین زمینه به چاپ رسانند، این کاریست که بسیار سودمند خواهد افتاد و هوده های بسیار نیکی را دربر خواهد داشت.

احمد کسروی
تهران ۱۳۲۳

گفتار یکم

شیعیگری چگونه پیدا شده؟

شیعیگری تاریخچه بسیار درازی میدارد، بلکه خود تاریخی مییابد. ولی ما در اینجا آنرا به کوتاهی یاد خواهیم کرد.

شیعیگری به این معنی که خواست ماست از زمان بنی امیه آغاز یافته. چون معاویه به دستاویز کشته شدن عثمان با امام علی بن ابیطالب به جنگ برخاست و پس از مرگ او خلافت را با زور و نیرنگ، بدست آورده در خاندان خود ارثی گردانید. این رفتار او به بسیاری از مسلمانان گران افتاد، و کسان بسیاری آرزوی خلافت کرده چنین خواستند که آنرا از دست بنی امیه بیرون آورند.

لیکن تا معاویه زنده می بود کسی نیارست بجنبد. پس از مرگ او حسین بن علی به کوشش برخاست ولی از ناپایداری پیروانش کاری از پیش نبرد، و بدانسان که همگی میدانند، کشته گردید. سپس چون یزید پسر معاویه مُرد و پسر او معاویه نام، پس از چهل روز خلافت از آن کناره جست و برخی آشفنگیها به میان افتاد. عبدالله بن زبیر در مکه و محمد بن حنفیه در مدینه به دعوی خلافت پرداختند، و مختار در کوفه برخاست که او نیز در نهان به خلافت میکوشید. ولی اینها نیز کاری نتوانستند و یکایک از میان رفتند.

سپس دو خاندان بزرگی با بنی امیه به نبرد برخاستند: یکی عباسیان (پسران عباس عموی بنیادگزار اسلام)، و دیگری علویان (پسران علی). عباسیان بنیاد کار خود را به زمینه چینی نهادند چون ناخرسندی ایرانیان را از بنی امیه میدانستند و از آمادگی آنان به شورش آگاه می بودند، نمایندگانی به ایران فرستادند که در اینجا نهانی به کوششهایی پردازند و دسته هایی از پیروان پدید آورند. لیکن علویان بسادگی

برمیخاستند و جنگ میکردند و کشته میشدند (چنانکه زید بن علی، یحیی پسر او، محمد نفس زکیه، برادرش ابراهیم، حسین صاحب فح و دیگران کشته شدند). از اینرو بنی عباس کار را پیش بردند و با دست ابومسلم بنیاد بنی امیه را برانداخته خود بجای ایشان خلیفه گردیدند. کوتاه سخن آنکه از نیمه دوم سده نخست تاریخ هجری کشاکشهای بسیار سختی بر سر خلافت پیدا شده نبرد و جنگ بسیار میرفت.

آرزمندان خلافت از هیچگونه کوشش در راه آرزو باز نمی ایستادند. خونها از هم می ریختند. خاندانها برمی انداختند. دروغ و نیرنگ بکار میبردند.

در این کشاکشها پیروان علویان «شیعه» نامیده می شدند که بهمان معنی «پیروان» می باشد. «شیعیگری» از همانجا آغاز گردیده. این شیعیگری نخست یک کوشش سیاسی بی آلاشی، و شیعیان بیشترشان مردان ستوده و نیکی می بودند و پاکدلانه و غیرتمندانه در آنرا می کوشیدند. چه بی گفتگوست که علویان به خلافت بهتر و سزنده تر میبوندند. در میان اینان مردان پاک و پارسا بیشتر یافته میشدی. بویژه در برابر بنی امیه که بیشترشان مردان ناپاک می بودند.

چیزی که هست شیعیگری در این سادگی خود نایستاد و هر زمان رنگ دیگری به آن زده شد. از همان زمانهای پیش یکدسته به تندروی برخاسته چنین گفتند که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان نیز علی به خلافت سزنده تر بود و آن سه تن ستم کرده اند که به جلو افتاده اند. اینرا گفته از ابوبکر و عمر و عثمان ناخشنودی نمودند.

این نخست آلودگی بود که شیعیگری پیدا کرد. چه راستی آنکه پس از مرگ بنیادگزار اسلام، یاران او که سران مسلمانان شمرده می شدند، نخست به ابوبکر و سپس به عمر و سپس به عثمان خلافت داده بودند و علی ناخشنودی از خود نشان نداده بود و نایبستی دهد. در آن زمان که اسلام در شاهراه خود می بود به هوس خلافت افتادن و دوتیرگی به میان مسلمانان انداختن، بیرون رفتن از اسلام شمرده میشدی، و پیداست که چنین کاری از امام علی بن ابیطالب نسزیدی. همان امام در زمان خلافت خود به معاویه می نویسد: «آن گروهی که به ابوبکر و عمر و عثمان دست داده بودند، به من دست دادند و کسی را نرسیدی که نپذیرد و گردن نگذارد. برگزیدن خلیفه مهاجران و انصار راست. اینان هرکس را برگزیده امام نامیدند خشنودی خدا نیز در آن خواهد بود» (پاورقی ۲۴).

این را نوشته می خواهد معاویه را بنکوهد که در برابر خلیفه ایستاده، و گناه او - یا بهتر گویم: بیرون شدنش را از اسلام - به رُخش کشد.

کسیکه این نامه را نوشته چگونه توانستی در زمان ابوبکر و دیگران ناخشنودی نماید و ایستادگی نشان دهد؟!

از آنسو تاریخ نیک نشان میدهد که علی با آن سه تن با مهر و خشنودی زیست. چنانکه دختر دوازده ساله خود ام کلثوم را به زنی به عمر داد، در کشتن عثمان نیز در آشکار ناخشنودی نمود و پسر خود حسن را برای نگهداری عثمان به درون خانه او فرستاد. ولی تندروان شیعه پس از پنجاه شصت سال، به هوس و نادانی، دشمنی به میانه او با ابوبکر و عمر و عثمان می انداختند و از بدگویی به آن سه تن باز نمی ایستادند، که چنانکه گفتیم نخست آلودگی بود که شیعیگری پیدا میکرد. می باید گفت این تندروان نه همگی شیعیان، بلکه یکدسته از آنان می بودند، و از همان زمانها در نتیجه یک داستانی - یک داستانی که خود نمونه ای از بدی و ناپاکی ایشان می باشد - نام «رافضی» پیدا کردند.

چگونگی آنکه در آخرهای امویان زید بن علی بن حسین (نوه امام سوم شیعیان) از مدینه بکوفه آمد، و چون میخواست بازگردد شیعیان نگرارند و پانزده هزار تن با او دست دادند (بیعت کردند)، که بشورد و خلافت را بدست آورد. زید فریب ایشان را خورده به کار برخاست، ولی چون هنگامش رسید و بایستی آماده جنگ گردد دسته انبوهی از شیعه (که همان تندروان می بودند) به نزدش آمده چنین پرسیدند: «شما درباره ابوبکر و عمر چه میگویید؟!» زید از آنان خشنودی نمود و ستایش سرود. شیعیان همین را دستاویز گرفته زید را رها کرده پراکنده شدند. زید گفت: «مرا در سخت ترین هنگام نیاز رها کردید». از اینجا آن دسته «رافضه» (رها کنندگان) نامیده شدند، و به شوند این نامردی آنان بود که زید کاری را پیش نبرده کشته گردید.

چنانکه گفتیم عباسیان در ایران دسته ها پدید می آوردند و زمینه می چیدند و سرانجام با دست ابومسلم خلافت را به چنگ آوردند. پیداست که آنان نیز با علویان دشمنی می نمودند. بنی امیه از میان رفته این زمان کشاکش میانه علویان و عباسیان افتاده، و در زمان اینان بود که محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم و یحیی بن زید و حسین صاحب فح و کسان دیگری کشته شدند. اینان چون با شمشیر برمیخاستند ناچار زود از میان میرفتند.

در آن زمان یکی از کسانی که دعوی خلافت میداشت جعفر بن محمد بن علی بن حسین می بود (برادر زاده زید و امام ششم شیعیان). این مرد که پیروانی می داشت یک راه نوین دیگری پیش گرفته چنین میگفت: «خلیفه باید از نزد خدا برگزیده شود، و کسی که از نزد خدا برگزیده شده خلیفه است چه توانا باشد و سررشته کارها را بدست گیرد و چه توانا نباشد و در خانه نشیند. آنان که از مردم میخواهند رستگار گردند باید به این برگزیده خدا گردن گزارند و فرمان او برند و خمس و مال امام پردازند».

بدینسان در گوشه نشسته، (بی دردسر) دعوی خلافت میکرد و پیروانش گردن به دعوی گزارده گفته های او را می پذیرفتند. ولی همانا از ترس بردن نام «خلیفه» نیارسته خواسته خود را در زیر نام «امام» پوشیده میداشت. تا این زمان «خلیفه» و «امام» به یک معنی می بودی و همان خلیفه را امام نیز نامیدندی (پاورقی ۲۵). ولی در این زمان و در زبان این دسته اندک جدایی در میانه آنها پدید می آمد. اینان امام را به معنی «برگزیده شده از سوی خدا» می گرفتند.

این داستان بسیار شگفتی بود. زیرا دیگر نیازی به آنکه در راه خلافت به جنگ و کوشش برخاسته شود باز نمی ماند و یک کسی می توانست در خانه نشیند و دعوی خلافت کند و گروهی را، بیش یا کم، بسر خود گرد آورد. از آنسوی خلافت یا امامت نیز ارج خود را از دست داده یک چیز بسیار کوچک میگردید.

این دوم رنگی بود که شیعیگری پیدا میکرد و یک جنبش سیاسی رویه کیش می گرفت. از آنسوی معنی خلافت نیز دیگر شده چنانکه گفتیم خلیفه (یا بگفته خودشان: امام) یک پیشوای دینی می بود نه یک سررشته دار سیاسی.

پیروان این امام که همان تندروان (یا رافضیان) می بودند میدان پیدا کرده و در تندروی گام بزرگ دیگری برداشته چنین می گفتند: «امام علی بن ابیطالب از سوی خدا برای جانشینی پیغمبر برگزیده شده و پیغمبر او را جانشین گردانیده بود. ابوبکر و عمر با زور او را به کنار زدند، و با زور او را واداشتند که به خلافت ابوبکر گردن گزارد». بدین دستاویز زبان نفرین و بدگویی به ابوبکر و عمر و عثمان و بسیاری از یاران پیغمبر می گشادند. به دروغ بافی گستاخ گردیده می گفتند: «عمر چون رفتی علی را بکش و بیاورد که به ابوبکر بیعت کند دختر پیغمبر در را نمی گشاد. عمر او را میانه لنگه در و دیوار گذاشت و او «محسن» نام بچه ای را سقط کرد و از همین گزند بود که از جهان درگذشت». از اینگونه داستانها که تاریخ آگاهی نمی داشت بسیار می گفتند.

چون بنیاد کار را به گزاف گوئی و تندروی گزارده بودند رفته رفته از این اندازه هم گذشتند و اینزمان سخنان دیگری به میان آوردند: «هرکه بمیرد و امام زمان خود را نشانسد بیدین مرده است» (۲۶)، «خدا ما را از آب و گل و الاتری آفریده و شیعیان ما را از بازمانده آن آب و گل پدید آورده» (۲۷)، «خدا دوستی و پیروی ما را به زمینها نشانداد، آنها که پذیرفتند بارده شدند و آنها که نپذیرفتند شوره زار گردیدند؛ به کوهها نشان داد، آنها که پذیرفتند بلند شدند و آنها که نپذیرفتند پست شدند؛ به آنها نشان داد، آنها که پذیرفتند شیرین شدند و آنها که نپذیرفتند شور گردیدند»، «کارهای شما هر روزه به ما نشان داده می شود که اگر نیکو کرده اید شاد باشیم و اگر بد کرده اید اندوهناک گردیم»، «معنی قرآن را جز ما کسی نداند. همه باید از ما پرسند»... از اینگونه سخنان بسیار است که جز لاف زدن و گزافه گفتن شمرده نشود، و گوینده اش بیگمان بیدین و خدانشناس می بوده، و ما نمی دانیم اینها را که گفته است و آیا راست است و یا دروغ و ساخته می باشد.

بدینسان یک راه جدایی دیگری در اسلام پیدا شده و گروهی خود را از مسلمانان جدا گردانیدند. اینان دشمنی سخت با دسته های دیگر نشان میدادند و پسران اسلام از ابوبکر و عمر و دیگران را نفرین و دشنام دریغ نمی گفتند. در پندار اینان دیگران همگی بیدین می بودند و تنها این دسته از شیعیان دین می داشتند. دیگران همگی به دوزخ خواستندی رفت و تنها اینان در بهشت خواستندی بود. خود را «فرقه ناجیه» نامیده دیگران را همگی گمراه و تباه می شماردند. چیزیکه هست با این کینه جویی و پافشاری، با دستور پیشوایانشان باورها و سهش های خود را پوشیده داشته با «تقیه» راه میرفتند.

جعفر بن محمد که ما او را بنیادگزار این کیش می شناسیم، پسر خود اسماعیل را به جانشینی نامزد گردانیده بود. ولی اسماعیل پیش از وی مُرد (و این مرگ او داستانی پیدا کرد که خواهیم نوشت). و این بود پس از وی پسر دیگرش موسی الکاظم جانشین گردید. در زمان این امام خلیفه عباسی بدگمان گردیده او را از مدینه به بغداد آورد و بیست و هفت سال در زندان نگه داشت تا درگذشت. پس از وی پسرش علی الرضا جانشین می بود و این همانست که مأمون به ولیعهدیش برگزید و به خراسانش خواست، و این خود پرسشی است که کسی که خود را از سوی خدا برگزیده برای خلافت می شناخت و خلیفه عباسی را «جائر و غاصب» میدانست چگونه ولیعهدی او را پذیرفت؟!!

پس از وی پسرش محمد النقی که دختر مأمون را نیز گرفته بود امام شد.

پس از وی پسرش علی النقی جانشین گردید. پس از وی پسرش حسن العسگری، که به شمارش خود شیعیان امام یازدهم می بود، جایش را گرفت. ولی چون این نیز مُرد، یک داستان شگفت تری در تاریخچه شیعیگری رُخ داد و شیعیگری بار دیگر رنگی به خود گرفت. چگونگی آنکه این امام یازدهم را فرزندی شناخته نشده بود. از اینرو چون مُرد به میان پیروانش پراکندگی افتاد. یک دسته گفتند: «امامت پایان پذیرفت». یکدسته برادر او جعفر را (که شیعیان جعفر کذاب می نامند) به امامی پذیرفتند. یک دسته هم چنین گفتند: «آن امام را پسری پنجساله هست که در سرداب نهان می باشد و امام اوست». سردسته اینان و گوینده این سخن عثمان بن سعید نامی می بود که خود را «باب» (یا در امام) نامیده میگفت: «آن امام مرا میانه خود و مردم میانجی گردانیده. شما هر سخنی میدارید به من بگویید و هر پولی میدید به من دهید» و گاهی نیز پیغامهایی از سوی آن امام ناپیدا (به گفته خودش: توقیع) به مردم میرسانید.

دوباره میگویم: داستان بسیار شگفتی می بود آن بچه ای که اینان می گفتند کسی ندیده و از بودنش آگاه نشده بود و این نپذیرفتی است که کسی را فرزندی باشد و هیچکس نداند. آنگاه امام چرا رو می پوشید؟! چرا از سرداب بیرون نمی آمد؟!.. اگر پیشواست باید در میان مردم باشد و آنان را راه برد. نهفتگی بهر چه می بود؟!...

لیکن در شیعیگری دلیل خواستن و یا چیزی را به داور خرد سپاردن از نخست نبوده و کنون هم نایستی بود. آنگاه شیعیان با آن پافشاری که در کیش خود می داشتند و با آن دوری که از مسلمانان (یا سنیان) پیدا کرده بودند این نشدنی بود که از راه خود بازگردند، و ناچار می بودند که هرچه پیش می آید بپذیرند و گردن گزارند.

با اینحال چون کار عثمان بن سعید و جایگاه والایی که برای خود باز کرده و به شیعیان فرمان میراند، به کسان بسیاری بویژه به آنکه هوشیار می بودند و پی به راز کار می بردند، گران می افتاد، از اینرو کشاکشهای بسیاری برخاست و ما نامهای ده تن بیشتر در کتابها می یابیم که آنان نیز به دعوی میانجیگری از امام ناپیدا برخاسته و همچون عثمان بن سعید خود را «در» نامیده اند. و عثمان یا جانشینانش آنان را دروغگو خوانده از امام «توقیع» درباره بیزاری از ایشان بیرون آورده اند.

پس از عثمان پسرش محمد دعوی دری داشت. او نیز «توقیعا» از «ناحیه مقدسه» امام ناپیدا بیرون می آورد و پولها از مردم گرفته به گفته خودش در توی خیک روغن به خانه امام می فرستاد. پس از او نوبت به حسین بن روح نامی رسید، پس از او محمد بن علی سیمری که همانا از ایرانیان می بوده «در» گردید.

هفتاد سال کمابیش این داستان در میان می بود. لکن چون سیمری را مرگ فرا رسید کسی را جانشین نگردانیده «توقیع» از امام بیرون آورد که دیگر دری نخواهد بود و امام بیکبار ناپیدا خواهد بود. دانسته نیست این کار او چه رازی میداشت.

از آن زمان شیعیان به یکبار بی امام گردیدند و بیسر ماندند لیکن چون «حدیثهایی» از امامان در میان می بود، بدینسان: «در خدادها به آنکه گفته های ما را یاد گرفته اند بازگردید. آنان «حجت» من به شما می آیند و من «حجت» خدا به آنان می باشم»، ملایان (۲۸) و فقها به همین دستاویز خود را جانشین امام خواندند و به شیعیان پیشوایی آغاز کردند.

به گفته خودشان آن چهار تن جانشینان ویژه «نواب خاصه» می بودند و اینان جانشینان همگی «نواب عامه» می باشند. این که امروز ملایان آن جایگاه را برای خودشان باز کرده اند و مردم را زیر دست خود می شمارند و از آنان «خمس و مال امام» می گیرند، بلکه سررشته داری (یا حکومت) را از آن خود شناخته دولت را «غاصب» و «جائر» می شمارند، این دستگاه به این بزرگی ریشه و بنیادش جز آن دو «حدیث» نمی باشد.

از آنسوی در زمان عثمان بن سعید و جانشینانش از داستان «مهدیگری» نیز سود جسته امام ناپیدای خود را «مهدی» نیز شناخته اند و بدینسان رنگ دیگری به شیعیگری افزوده شده است، و چون مهدیگری خود تاریخچه ای میدارد می باید نخست آنرا باز نموده سپس به سر سخن خود آییم.

اینکه در آینده کسی پیدا خواهد شد و با یک رشته کارهای بیرون از آیین (خارق العاده) جهان را به نیکی خواهد آورد پنداری است که در بسیاری از کیشها پیدا شده: جهودان چشم به راه مسیح می دارند، زردشتیان شاه بهرام را میبوسند، مسیحیان به فرود آمدن عیسی از آسمان امیدمندند، مسلمانان چشم به راه مهدی می دارند.

چنانکه دار مستتر (شرق شناس جهود نژاد فرانسه) در اینباره گفته (۲۹) این پندار از باستان زمان در میان ایرانیان و جهودان می بوده. ایرانیان که به اهریمن باور داشته کارهای بد جهان را از او می دانسته اند، چنین می پنداشته اند که روزی خواهد آمد و کسی از نژاد زردشت بنام «ساوشیانت» پیدا خواهد شد و او اهریمن را کشته جهان را از همه بدیها خواهد پیراست. اما جهودان چون آزادی کشور خود را از دست هشته به بندگی آشور و کلدان افتاده بودند، یکی از پیغمبرانانشان چنین نوید داده که در آینده پادشاهی (مسیحی) از میان جهان خواهد برخاست و جهودان را دوباره به آزادی خواهد رسانید، که جهودان از آن هنگام مسیح را ببوسیده اند و کنون هم می ببوسند. این پندارها در میان جهودان و ایرانیان می بوده و هرچه زمان بیشتر می گذشته در دلها بیشتر ریشه می دوانیده و در اندیشه ها بارج و بزرگی می افزود. سپس در آغاز اسلام، بدانسان که دار مستتر از روی دلیل نوشته و ما نیز در جای دیگری (۳۰) به گشادی سخن رانیدیم، با دست ایرانیان، به میان مسلمانان راه یافته و در اندک زمانی رواج بسیار پیدا کرده، که کسانی که به آرزوی خلافت افتاده و می کوشیده اند بیشترشان از آن سودجویی کرده، هر یکی خود را مهدی می نامیده اند و نویدها درباره نیکی جهان می داده اند، و برای پیشرفت کار خود از دروغ سازی نیز نبره یزیده هریکی «حدیثی» یا «حدیثهایی» از زبان پیغمبر یا امام علی بن ابیطالب می ساخته اند.

محمد بن حنفیه که گفتیم در مدینه به دعوی خلافت برخاست نخست کسی بود که پیروانش او را مهدی نامیدند، و چون مُرد گفتند نمرده است و در کوه رضوی زنده می باشد و روزی بیرون خواهد آمد.

زید بن علی که در کوفه برخاست پیروانش او را نیز مهدی نامیدند و نویدها از نیکی حال اسلام با دست او به مردمان دادند. علویان که در مدینه گرد آمده به محمد نفس زکیه بیعت کردند ایشان نیز او را مهدی شناختند و با این نام در همه جا شناخته گردانیده اند. عباسیان که گفتیم نمایندگان به خراسان فرستاده زمینه بزرگی برای خود می چیدند، اینان نیز از مهدیگری به سودجویی پرداختند و خیزش خود را همان پیدایش مهدی وانمودند.

بدینسان نام مهدی از صده نخست اسلام در میان می بوده. چنین پیداست که این شیعیان جعفری نیز از آن سود می جستند اند چون گروه ناتوانی می بودند که در زیر پرده «تقیه» می زیستند همانا به خود نوید داده می گفته اند: «مهدی از ما خواهد بود. کینه ما را از دشمنان خواهد جُست. ما را به چیرگی و توانایی خواهد رسانید»

...

این شعر را در کتاب ها به نام همان جعفر نوشته اند:

لکل الناس دولة یرقبونها و دولتتا آخر الدهر یظهر (۳۱)

سپس که داستان امام ناپیدا پیش آمده و ناچار شده اند که چشم به راهش دارند همانرا مهدی نیز گردانیده اینبار به سودجویی درستی از آن افسانه پرداخته اند. اگر دیگران یک حدیث ساختندی اینها صد حدیث ساخته بنیاد پندار خود را بسیار استوار گردانیده اند. چیزی که هست اینان به مهدیگری نیز رنگهایی افزوده به سخنان شگفتی برخاسته اند: پیش از مهدی دجالی پدید خواهد گردید. روز پیدایش مهدی آفتاب بازگشته از سوی مغرب خواهد درآمد. یاران امام که ۳۱۳ تن بوده از شهرهای شیعه نشین (شیعه نشین آنروزی) از طالقان و قم و سبزوار و کاشان و مانند اینها خواهند برخاست، با «طی الارض» خود را به مکه خواهند رسانید. امام شمشیر کشیده «با انارات الحسین» گفته به گرفتن خون حسین خواهد پرداخت، هرچه بنی امیه و بنی عباس است خواهد گشت، چندان خواهد گشت که پیرامون کعبه دریای خون گردد، مردم خواهند گفت: «در خون ریزی اندازه نمی شناسد»، در پاسخ ایشان امام به منبر رفته با چشمهای اشک آلود لنگه کفش پاره خون آلودی را (که لنگه کفش علی اکبر است) بدست گرفته خواهد گفت: «من اگر همه جهان را بگشتم کيفر این کفش نخواهد بود».

از اینگونه سخنان چندان است که اگر بنویسم باید همچون مجلسی و دیگران یک کتاب جداگانه پردازم. این است تاریخچه پیدایش کیش شیعی (کیش شیعی که امروز هست). بدینسان از صده دوم هجری پیدایش یافته و در بغداد و دیگر شهرهای عراق و همچنین در برخی از شهرهای ایران، پیروانی داشته. چون بنیاد آن به گزافه و پندار گزارده شده بود، هرچه زمان می گذشته چیزها به آن افزوده میشده.

امامان دانشهای گذشته و آینده را می دانسته اند، زبان چهارپایان و مرغان را می شناخته اند، از ناپیدا آگاه می بوده اند، رشته کارهای جهان را در دست می داشته اند، آرامش زمین و آسمان بسته به بودن یک امام است، روزی خوردن مردم به پاس هستی او می باشد (۳۲). همچنین در دشمنی با سه خلیفه و دیگر سران اسلام که پایه دیگری از آن کیش می باشد اندازه نشناخته روز بروز پافشارتر میگردیده اند. در قرآن هر چه ستایش هست از آن امامان خود دانسته هرچه نکوهش هست درباره آن سه خلیفه می شماره اند.

در این میان دو چیز به پیشرفت این کیش می افزوده. یکی نام نیک امام علی بن ابیطالب، دیگری داستان دلسوز کربلا. امام علی بن ابیطالب، مرد بزرگی می بوده و ستودگی های بسیار می داشته، شیعیان از نام نیک او سود جستند چنین وامی نمودند که پیروان اویند. آن مرد بزرگ را بنیادگذار شیعیگری نشان داده و چنین می فهمانیدند که جدایی سنی از شیعی از زمان آن امام، و بر سر خلیفه بودن او با ابوبکر و عمر آغاز یافته، و این کشاکشها و دشمنی ها به پاس او می باشد. از آنسوی درباره آن امام نیز به گزافه سرایی برخاسته او را هم از جایگاهش بیرون می بردند: «پیغمبر گفته با دوست داری علی هیچ گناهی زیان نتواند رسانید» (۳۳)، «خدا گفته دوست داری علی دژ من است و هرکه به دژ من درآید از خشم من ایمن خواهد بود» (۳۴). در اینباره سخنانی هست که اگر نوشته شود کتاب بسیار بزرگی گردد.

اما داستان دلسوز کربلا: این داستان از روزی که روی داد مایه خشم و افسوس بیشتر مسلمانان گردید و کسان بسیاری به خونخواهی برخاستند و خونها ریخته شد. ولی شیعیان جعفری از آن به بهره جویی سیاسی پرداخته با برپا کردن بزم های سوگواری یاد آنرا تازه نگه داشتند و در این باره سخنان شگفتی به میان آوردند: «هرکسی بگرید یا بگریاند و یا خود را گریان و انماید بهشت برایش بایا باشد». برسر خاکهای امام علی بن ابیطالب و حسین بن علی و دیگران گنبدها افراشتند و آنها را زیارتگاه گردانیدند. به هر یکی زیارتنامه پدید آوردند: «هرکه حسین را در کربلا زیارت کند مانند کسی است که خدا را در عرشش زیارت کرده».

اینها — این گزافه گوییها — اگر هم از زمان جعفر بن محمد و جانشینان او و از زبان آنان بوده بی گمان چیزها به آن افزوده گردیده. بی گمان روز بروز در رویش و بالایش می بوده.

گذشته از اینها، آن سبکباری که در شیعیگری از بایاهای سخت اسلام می بود، و یک شیعی از جهاد و نماز آدینه و مانند اینها آسوده می گردید و بلکه می توانست نمازی نخواند و روزه ای نگیرد و از هیچ بدی نپرهیزد و با رفتن به زیارت حسین و با گریستن به او همه گناهان خود را بیامرزد، آن نویدهایی که درباره میانجیگری امامان در روز رستاخیز و رفتن همه شیعیان به بهشت داده شده بود، آن برتری از گوهر و آفرینش که شعیان درباره خود باور می داشتند و خود را از سرشت بهتر و پاکتری می پنداشتند، آن دستگاه جانشین

امام و سررشته داری و فرمانروایی که ملایان شیعه برای خود ساخته بودند، هر یکی انگیزه دیگری برای کشاندن مردم ساده درون، بسوی شیعیگری و پایداری آنان در این کیش می بوده.

یک چیز دیگری که می باید در اینجا یاد کنیم، آنست که باطنیگری که پدید آمده از همین شیعیگری می بود، و باطنیان در دشمنی با مسلمانان و در بهم زدن یگانگی و همدستی آنان چند گام بالاتر از شیعیان گزاردده بودند. در زمانهای دیرتر، شیعیگری چیزهای بسیاری را از باطنیگری گرفته است. از این گذشته کوششهایی که باطنیان در راه بدست آوردن خلافت کردند، و نیروهایی که اندوختند، و فرمانروائیهایی که در مصر و یمن و ایران و دیگر جاها بنیاد گزاردند، در رواج شیعیگری و در گستاخی و بیباکی شیعیان کارگر بوده است. ولی ما چون در این کتاب از باطنیگری سخن نراندیم، اینست از آمیختگی شیعیگری با آن نیز سخن نمی رانیم. این را باید در کتاب جداگانه ای نوشت.

اما رواج شیعیگری در ایران: این خود تاریخ درازی داشته که ما ناچاریم در اینجا فهرست آنرا یاد کنیم. باید دانست از روزی که عرب به ایران دست یافت انبوهی از ایرانیان چیرگی آنان را برنتافته برای رهایی به کوششهایی برمی خاستند، بویژه در زمان بنی امیه که چون فشار ایشان بیشتر می بود، دشمنی ایرانیان با عرب بیشتر شده بود، و علویان که با بنی امیه نبردیدند و می کوشیدند، ایرانیان «لالحب علی بل لبغض معاویه» هوادار علویان می بودند. از اینرو شیعیگری در ایران زمینه آماده میداشت و کسانی از علویان که گریخته به اینجا درآمدند در مازندران و گیلان فرمانروائیها بنیاد گزاردند.

سپس آل بویه که پادشاهی بنیاد نهاده تا بغداد پیش رفتند، اینان چه از روی باور و چه از راه سیاست، هواداری از شیعیگری نمودند و در عراق و ایران به رواج این کیش بسیار افزودند.

در زمان سلجوقیان، چون پادشاهان آن خاندان سنی می بودند، از رواج شیعیگری کاست، سپس در زمان مغول، چون خاندان چنگیز به یک دین پابسته نمی بودند بار دیگر شیعیگری در ایران به رواج افزود، و یکی از پادشاهان بزرگ ایشان (سلطان محمد خدابنده) خود شیعی گردید و سکه بنام دوازده امام زد.

پس از برافتادن مغولان سربداران که در خراسان برخاستند، و مرعشیان که در مازندران پیدا شدند، و قره قویونلوئیان که به بخش بزرگی از ایران فرمان راندند، کیش شیعی میباشند و پیشرفت آنرا در ایران بیشتر گردانیدند. سید محمد مشعشع در خوزستان که دعوی مهدیگری می داشت شیعیگری را با باطنیگری در هم آمیخته بدآموزی های نوبی را به میان مردم انداخت.

پس از همگی نوبت به شاه اسماعیل رسید که چون برخاست به سنی گشی پرداخته با زور و شمشیر شیعیگری را به همه جای ایران رسانیده نفرین و دشنام به ابوبکر و عمر و دیگر یاران پیغمبر را پیشه ایرانیان گردانید.

از این زمان شیعیگری کیش رسمی ایرانیان گردید و سیاست کیش و کشور بهم آمیخت، بویژه که این رفتار اسماعیل و سنی گشی های او پادکاری پیدا کرده سلطان سلیم پادشاه عثمانی هم در کشور خود به شیعه گشی برخاسته چهل هزار تن را، از بزرگ و کوچک و زن و مرد، نابود گردانید. سپس از علمای سنی «فتوی» گرفته به جنگ شاه اسماعیل شتافت و در چالدران او را شکسته گریزانیید.

از اینجا دشمنی سختی میانه ایران و عثمانی پدید آمد و پادشاهان عثمانی هر زمان که فرصت یافتند به ایران تاختند. سپس در زمان شاه طهماسب (پسر اسماعیل) و سلطان سلیمان (پسر سلیم) نیز جنگها و خونریزیها رفت. اسماعیل دوم (پسر طهماسب) خواست شیعیگری را از ایران براندازد و یا جلوگیری از نفرین و دشنام کند، زمانش فرصت نداده از میان رفت.

پس از وی در زمان سلطان محمد و شاه عباس و شاه صفی بار دیگر جنگهای بسیاری در میانه رفت، و این بار عثمانیان از علماشان فتوی گرفته و کشتار و تاراج هم میکردند، و زنان و دختران را برده گرفته و با خود برده در بازارهای استانبول و صوفیا و بلغراد می فروختند.

در پایان در زمان صفویان، چون افغانان به شوند دوتیرگی سنی و شیعه به نافرمانی برخاسته پس از جنگهایی به اسپهان دست یافتند و شیرازه کارهای ایران از هم گسیخت، عثمانیان باز هم فرصت یافتند و به آذربایجان و کردستان و همدان لشکر آورده، چیره شدند و در میانه خونهای بسیار ریخته گردید.

سپس چون نادر برخاست این شاه غیرتمند از یکسو به سر عثمانیان تاخته ایشان را از سراسر خاک ایران بیرون راند، و بارها لشگرهای انبوه آنان را از هم پراکند، و از یکسو به کندن ریشه کینه و دشمنی کوشیده چنین خواست که شیعیگری را از نفرین و دشنام پیراسته و از باورهای گزافه آمیز پاک گردانیده آنرا یک راهی از راههای «فقهی» و ناماید، و شیعیان (یا بهتر گویم: جعفریان) را با مالکیان و حنفیان و حنبلیان و شافعیان در یک رده نشاند، و میانه آنان مهر و دوستی پدید آورد، و در این راه به کوششهای بسیاری برخاسته بارها علمای سنی و شیعی را پهلوی هم نشاند به گفتگو واداشت و بارها به عثمانیان فرستادگان فرستاده با این شرط پیشنهاد آشتی کرد، و در

مغان چون پادشاهی را می پذیرفت از ایرانیان در این باره پیمان گرفت. ولی این کوششها بیهوده درآمد و آن پادشاه غیرتمند کشته گردیده از میان رفت. شیعیگری به حال خود مانده تا به اینجا رسید که امروز است. داستان آنرا با مشروطه نیز همگی می دانیم. اینست فهرستی از تاریخچه رواج شیعیگری در کشور ایران.

گفتار دوم

خرده هائی که به شیعیگری توان گرفت

چنانکه دیدیم شیعیگری نخست یک کوشش سیاسی می بوده سپس کیشی گردیده. اکنون می خواهیم از این کیش به سخن پرداخته خرده هائی بسیاری را که به آن توان گرفت، هر یکی را به کوتاهی یاد کنیم:

نخست: چنانکه گفتیم بنیاد شیعیگری بر آن است که خلیفه بایستی از سوی خدا برگزیده شود نه از سوی مردم. ما می پرسیم: «دلیل این سخن چه می بوده، کتاب اسلام، قرآن می بود، آیا کجای قرآن چنین گفته ای هست؟!... چگونه تواند بود که چنین چیزی باشد و در قرآن یادی از آن نباشد؟!...»

از آنسوی رفتار سران اسلام که پس از مرگ پاکمرد عرب فراهم نشستند و به گفتگو پرداختند و نخست ابوبکر، و پس از مرگ او عثمان و پس از کشته شدن او علی را به خلافت برداشتند، این رفتار دلیل روشنی به بیپائی آن سخن می باشد. کسانی که در آن هنگام ناتوانی اسلام پاکدلانه به آن گرویده، و در راه پیشرفت آن گزندها دیده و جنگها کرده بودند، چه باور کردنی است که همان که پاکمرد عرب همه چیز را کنار گزارند و به دلخواه و هوس یکی را خلیفه گردانند؟!...

شیعیان می گویند: «همگی از دین باز گشتند مگر سه تن» (۳۵)، ولی آیا این سخن باور کردنی است؟!... چه بوده که همگی به یکبار از دین بازگردند؟!... گرفتیم که ابوبکر و عمر خلافت می خواستند و به آن هوس از دین رو گردانیده اند، دیگران را چه سودی در میان می بوده؟!... این شیوه شیعیان است که در راه پیشرفت سخن خود از دروغ باز نایستند.

آنگاه ما نامه امام علی بن ابیطالب را که به معاویه نوشته است، آوردیم. در آنجا میگوید: «مردم به من دست دادند بدانسان که به ابوبکر و عمر و عثمان دست داده بودند». به خلافت خود دلیل این را می آورد و هیچ نمی نویسد: «خدا مرا برگزیده بود «یا پیغمبر آگاهی داده بود». در آن نامه آشکاره می گوید: «برگزیدن خلیفه مهاجران و انصار را است که هر که را برگزیدند و امام نامیدند خشنودی خدا در آن خواهد بود». نمی دانم این گفته آن امام کجا و آن سخن شیعیان کجاست؟!...»

ملایان دلیل آورده می گویند: «خلیفه بایستی گناه نکرده باشد، دلیرترین و داناترین و برترین مردمان باشد، و چنین کسی جز با برگزیدن خدا نتواند بود». می گویم: «این راز را از کجا میگویید؟!... اگر این سخن راست بودی بایستی بنیادگذار اسلام گوید، نه اینکه شما به دلخواه به بافندگی پردازید».

از دلیلهائی که در این باره یاد می کنند، یکی داستان غدیر خم و دیگری داستان کاغذ و خامه خواستن پیغمبر اسلام در دم مرگش می باشد، و چون مرا در این باره داستانی هست و گفتگویی رفته بهتر میدانم همان را در اینجا بازگویم.

در دیماه سال ۱۳۲۱ برای دیدار یاران قزوین با آقای واعظپور سفری به آن شهر کردیم. در یکی از نشستها در خانه آقای نصری، آقای پاکروان چنین آغاز سخن کردند: «کسانی از علما و دیگران چون شنیده بودند شما خواهید آمد با من می گفتند با او مباحثه هائی داریم. من پاسخ دادم آقای کسروی مباحثه نمی کند ولی اگر چیزهایی پرسیدند پاسخ دهد. گفتند پس خواهشمندیم این پرسشهای ما را برسانید و پاسخ خواهید. ایشان که از سنی ها هواداری می کنند آیا به داستان غدیر خم چه پاسخ میدهند؟ در آنروز پیغمبر علی را به خلافت برگزیده گفت: «من کنت مولا فلهذا علی مولا» همچنین به داستان خامه و کاغذ خواستن پیغمبر و جلوگیری کردن عمر چه میگویند؟ پیغمبر در بستر مرگ خواست امام علی بن ابیطالب را به خلافت برگزیند که جایی برای کشاکش دیگران باز نماند. این بود که گفت: «انتونی بقلم و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابد» (۳۶)، عمر چون داستان را فهمید نگذاشت و چنین گفت: «ان الرجل لیهجر حسبنا کتاب الله» (۳۷)، به پیغمبر نسبت هذیان گویی داد. من نیک میدانم که شما اینها را از دین نمی شمارید و راستی هم دین اینگونه گفتگوها نیست. ولی چون اینها در دل های مردم جا گرفته و هر زمانی که نام دین به میان می آید بی درنگ به یاد این سخنان می افتند و می پرسند و ما تا به اینها پاسخی ندهیم دست بردار نخواهند بود. از اینرو من پرسش های آنرا رسانیدم که شما پاسخی بدهید».

این سخنانی بود که پاکروان گفتند. چون در نشست جز از یاران کسان دیگری نیز می بودند به پاسخ پرداخته گفتیم: «بسیار راست است که این گفتگوها از دین نیست. در هزار و سیصد سال پیش از این کشاکشهایی درباره خلافت رخ داده و هرچه بوده پایان یافته و گذشته، امروز از گفتگوهای آنان چه سودی تواند بود؟!... اینها نه تنها دین نیست، خود بی دینی است. راستی را دین برای آنست که مردمان چندین بیخرد و ناپه فهم نگرددند که زندگی خود را رها کنند و به داستانهای هزار و سیصد سال پیش پردازند و در میان مردگان کشاکش اندازند. کسانی که اینها را از دین می شمارند معنی دین را ندانسته اند.

دین شناختن معنی جهان و زندگی و زیستن به آئین خرد است. دین آنست که امروز ایرانیان بدانند که این سرزمینی که خدا به ایشان داده چگونه آباد گردانند و از آن سود جویند و همگی با هم آسوده زیند و خاندانهایی به بینوایی نیفتند و کسانی گرسنه نمانند و دهی ویرانه نماند و زمینی بی بهره نباشد. دین آنست که امروز توانگران ایران سرمایه های خود را در راه کشیدن جویها و پدید آوردن چشمه ها و آباد گردانیدن دیه ها بکار اندازند که هم این ویرانیها از میان برخیزد و هم هزاران و صد هزاران خاندانهایی گرسنه و بینوا از بدبختی رها گردند. دین اینست. از اینست که خدا خشنود خواهد بود. گفتگو از کشاکش علی و ابوبکر چیست که خدا آنرا خوش دارد و به کسی به این نام مزدی دهد؟!... اینها را میگویم تا این آقایان نیز بدانند و معنی درست دین را دریابند.

از آنسوی این نیز راست است که این سخنان در دلهای ایرانیان جا گرفته و ما تا در پیرامون آنها سخن نرانیم از دلهاشان بیرون نخواهد کرد. اینست من نیز به پرسشهای آنها پاسخ می گویم:
اما داستان «غدير خم»، بسیار شگفت است که ملایان معنی این جمله را نمی دانند. مگر آنان کتابهای فقه را نمی خوانند که «ولاء» خود یک «بابی» از بابهای فقه می باشد؟!... این یک وصیت خاندانیت، پیغمبر را با کسانی رشته «ولاء» در میان می بوده و اینست میگوید: «من با کسانی که ولاء می داشتم علی در این زمینه جانشین من خواهد بود». آخر در کجا «مولی» به معنی خلیفه است؟!... از این گذشته اگر خواست پیغمبر بر گماردن «خلیفه» بودی بایستی نخست در این زمینه سخن راند که باید برگزیدن و گماردن خلیفه از سوی خدا باشد نه از سوی مردم، پس از آنکه این زمینه را روشن گردانید با یک زبان آشکاری بگوید: «اینک نخستین خلیفه من علی است که خدا او را برگزیده». داستان به آن بزرگی را چه معنی میداشت که با یک جمله ناروشن و کوتاهی برساند، و آن جمله را بگوید و بگذرد و به چیزهای دیگری پردازد؟!...

از اینها هم گذشته، مگر یاران پیغمبر که سالها با وی بسر برده و در راه او جانبازیها کرده بودن زبان او را نمی فهمیدند؟!... یا دل بستگی آنان به پیغمبر و دستورهای او کمتر از شیعیان قزوین می بوده؟!... این چه باور کردنیست که پیغمبر علی را خلیفه گرداند و یارانش آنرا ناشنیده گیرند و به گرد سر ابوبکر درآیند؟!... پس چرا با دیگر دستورهای پیغمبر این کار را نکردند؟!...

اما داستان مرگ پیغمبر و جلوگیری عمر: من نمی دانستم این داستان تا چه اندازه راست است و آیا رخ داده یا نه، در این باره جستجویی نکرده ام. لیکن اگر راست است رفتار عمر بسیار بجا بوده. این دلیل آنست که عمر معنی اسلام را بهتر از دیگران میدانسته. دلیل است که آن مرد یک باور بسیار استوار به خدا و اسلام می داشته. اینکه ایراد می گیرند که به پیغمبر «نسبت هذیان» داده راست نیست. گفته است: «ان الرجل لیهجر». «هجر» به معنی سرسام است، نه به معنی هذیان. هذیان از کمی خرد برخیزد ولی سرسام نتیجه بیماری باشد. عمر گفته این مرد سرسام می گوید و این گفته به پیغمبر بر نخواهد خورد زیرا یک پیغمبری چنانکه بیمار گردد، لاغر شود، رنگش زردی گیرد، همچنان سرسام گوید. سرسام دنباله بیماری باشد و به کس نخواهد برخورد. اگر برانگیختگان از این چیزها برکنار بودند بایستی پیش از همه از بیماری برکنار باشند و هیچگاه بیمار نگردند. یک پیغمبری که بیمار شده سرسام نیز تواند گرفت و جای شگفتی نیست.

از آنسوی شما می گوید پیغمبر بی سواد می بود و نوشتن و خواندن نمی توانست، پس چگونه نامه و کاغذ می خواسته که چیزی نویسند؟!... از این گذشته چگونه در بیست و سه سال زمان پیغمبری خود درباره جانشین گفتی را نگفته بوده که می خواسته در بستر مرگ بگوید؟!... چگونه داستان به این بزرگی را با بی پروایی گذرانیده بوده؟!... از این هم می گذریم: مگر شما جدایی میانه سخنان راهنمایانه و پیغمبرانه یک برانگیخته با دیگر سخنان نمی گذارید؟!... مگر پیغمبر اسلام هرچه گفتی و هر زمان که گفتی (فره و حی) بودی؟!... شما می بینید که پیغمبر اسلام خود جدایی میانه سخنانش می گزارده و آنچه را که بنام فره می بوده از قرآن می گردانیده. در این باره نیز اگر سخنی از راه فره داشتی بایستی از قرآن باشد نه آنکه در بستر مرگ یک سخنانی گوید.

گذشته از همه اینها از کجا که خواست پیغمبر نوشتن چیزی درباره جانشین می بوده؟!... و آنگاه از کجا که می خواسته علی را به جانشینی برگزیند؟!... با اینها چه دلیل هست؟!... پس از همه اینها باز میگویم چه شد که دل بستگی شیعیان قزوین به اسلام و دستورهای پیغمبر اسلام بیشتر از دل بستگی یاران پیغمبر گردید؟!... آن مردانی که در راه پیغمبر و دین او از جان گذشته و آن همه گزندها دیده بودند، چه شد که به اندازه ملایان شکم پرست ایران به دستورهای پیغمبر ارج نمی گذاردند؟!...

چه شد که عمر به گفته شما آن توهین را به پیغمبر کرد و کسی به او ایراد نگرفت؟!...

فردا که آقای پاکروان اینها را گفته بودند یکی چنین پاسخ داده بود: « راست است که پیغمبر بی سواد می بوده ولی می خواست خامه و کاغذ بیاورند که او بگوید و دیگری بنویسد».

شب دیگر باز گفتگو میرفت و آقای پاکروان این پاسخ را یاد کردند. گفت: «پیغمبر اسلام بهاءالله نمی بود که عربی نداند و در دست آن زبان درماند. پیغمبر توانستی هر خواستی که داشتی به آسانی به زبان آورد. اگر خواستش این بودی که دیگران نویسند، گفتی: «انتونی به قلم و قرطاس املی علیکم...» و نگفتی: «اكتب لکم...». این دوتا از هم جداست».

شگفت تر آن بود که یکی در همان نشست سخن آغاز کرد و چنین گفت: « پیغمبر چون میدانست که اگر در زمان زندگانی خود خلافت امیرالمؤمنین را آشکار گرداند کسانی نخواهند پذیرفت و در میانه دو سخنی و پراکندگی پدید خواهد آمد از اینرو آنرا نگه میداشت که در آخرین ساعات زندگانی... »
یکی از باشندگان سخن او را بریده و خودش آنرا بدینسان به پایان رسانید: «دو سخنی را به میان اندازد و در برود». از این گفته همگی خندیدیم و دیگر به پاسخی نیاز نیامد.

تا اینجا است داستان، شگفت تر آنکه برخی از ملایان این داستان را که در مهنامه پرچم نوشته بودیم خوانده اند، و بجای آنکه بخود آیند و بدانند تا چه اندازه گمراه و نادانند آخرین تیر خود را به کمان گزاردند چنین می گویند: «پس چرا امیرالمؤمنین همیشه از غصب حق خود شکایت میکرد؟!...» می گویم آنچه ما میدانیم امام علی بن ابیطالب به چنان کاری برخاسته است. این تواند بود که او خود را شایسته تر از ابوبکر و عمر میدانسته و در دل خود گله مند می بوده (و خطبه شقشقه نیز اگر از آن امام بوده بیش از این اندازه را نمیرساند)، ولی اینکه آن دو خلیفه را «غاصب» بدانند و با آنان دشمنی کند یا در برابر ایستد هرگز نبوده است و نتوانستی بود. با اینحال اگر دلیلی بدست آید و دانسته شود که او بدانتسان که گفته شیعیانست خود را برگزیده خدا برای امر خلافت میدانسته و به کارهایی می کوشیده ما او را نیز همچون دیگران گمراه شمرده و بزرگش نخواهیم گرفت. ما او را دوست میداریم نه برای اینکه نامش علی می بوده یا دامادی پیغمبر را میداشته، بلکه برای اینکه مردی سراپا پاک میبوده و گردن به خواهش های تتی نمی گزارده است.
این یک گستاخی بزرگی از شیعیانست که برای پیشرفت سیاست خود چنین کارهایی را از آن امام پاک باز گفته اند. گستاخی بزرگی از ایشانست که به چنین دروغهایی برخاسته اند.

دوم: اگر چنین انگاریم که در اسلام بایستی خلیفه از سوی خدا برگزیده شود، در آنحال بایستی این برگزیده خدا خود را به مردم نشان دهد و دلیلهای خود را بازگوید و از هر راه بکوشد تا به خلافت رسیده رشته کارها را بدست گیرد، و توده های مسلمان را راه برد و کشورهای اسلامی را از دشمنان نگهدارد. خلافت برای این کارها می بوده و بی این کارها معنایی نمی داشته. اینکه کسی در خانه نشیند و خود را نهانی خلیفه خواند و دسته کمی را به سر خود گرد آورده به آنان هم سپارد که به کسی نگویند و «تقیه» کنید چیز است که من نمی دانم چه نامی بر روی آن گزارم. بهرحال این کار جز پراکندگی به میان مسلمانان انداختن و از نیروی ایشان کاستن نتیجه ای نمیداده و نتوانستی داد.
خواهند گفت: « گناه مردم بوده که خلیفه خدا را نمی پذیرفتند»، می گویم: «خلیفه خدایی بایستی بکوشد و خود را به مردم بپذیراند. بایستی با گمراهان آن رفتار را کند که پیغمبر کرده و آنانرا به راه آورده بود. آنگاه خلیفه خدایی که خود را پنهان دارد و گاهی نیز به یکبار انکار کند، گناه مردم در نپذیرفتن او چه می بوده است؟!...»

شگفت است که یازده تن امام که بوده اند کسی جز امام علی بن ابیطالب خلافت نکرده و کسی جز حسین بن علی به طلب آن نکوشیده. از بازمانده حسن بن علی کیست که به خلافت رسید و آنرا نگه نداشت. علی بن الحسین چندان گوشه گیر و آسایشخواه و چندان گریزان از این کار میبود که چون در سال ۶۳ هجری مردم مدینه به یزید شوریدند او خود را کنار کشیده از شهر بیرون رفت و به یزید نامه نوشته از همدستی با مردم بیزاری جُست. سپس چون یزید مُرد و کسان بسیاری در راه خلافت می کوشیدند، او نه تنها نکوشید، مختار که در کوفه به کوشش برخاسته بود چون فرستاده به نزد وی فرستاد و پرک خواست که مردم را به خلافت او بخواند نپذیرفت و مختار ناچار شده مردم را به محمد حنفیه خواند. از محمد الباقر من جز گوشه نشینی سراغ نمی دارم. جعفر الصادق را گفتم که خلافت را می خواست ولی به هیچ کوشش در آن کار برخاسته از ترس جان به یکبار آنرا نهان میداشت. پسر او موسی الکاظم گذشته از آنکه همچون پدرش آرزوی خلافت را بسیار نهان میداشت، دستگیر هم شد و بیست و هفت سال در زندان بسر برد. پسر او علی الرضا را مأمون ولیعهد گردانید و با اینحال به خلافت نرسید. دیگران جز خانه نشینی و خوش گذرانی کاری نداشتند. آیا این است معنی برگزیده شدن برای خلافت؟!...

سوم: این گفته ها که « خدا ما را از آب و گل و الاتری آفریده»، یا « خدا جهان را به پاس هستی ما پدید آورده»، « کارهای شما هر روز به ما نشان داده شود» و ماندهای اینها که در کتابهای شیعی فراوانست، آیا چه دلیلی همراه داشته؟!... کسیکه به چنین سخنانی برمی خاسته آیا نبایستی دلیل یاد کند؟!... آیا به چنین دعوی هایی بی دلیل برخاستن راه لاف گویی را بر روی فریبکاران و هوسبازان باز کردن نمی بوده؟!... مثلاً بهاءالله که دعوی خدایی کرده آیا نتوان گفت که مایه گستاخیش اینگونه سخنان می بوده؟!...

از آنسوی آیا آن امامان چه جدایی با مردم میداشته اند؟!... آیا نه آنست که هر یکی همچون دیگران ناخواهان به این جهان آمده و ناخواهان میرفته، و همچون دیگران خورده و خوابیده و بیمار گردیده و آسیب دیده و هیچگونه برتری در میان نبوده؟!... با اینحال آن گزافه ها سرودن چه معنایی داشته؟!...

در جائیکه بنیادگزار اسلام با آن جایگاه و با آن برگزیدگی، خود را یک تن همچون دیگران می خوانده به بازماندگان او چه میرسیده که به چنین سخنانی زبان گشایند؟!...

این سخنان گذشته از آنکه دروغست، گستاخی با خدا می بوده. ما نیک نمی دانیم این سخنان کدام یکی از خود آنان سرزده و کدام یکی را پیروان ساخته و به ایشان بسته اند. بهر حال چنین دعوایی را جز بیدینی و خدا ناشناسی نتوانیم شمرد.

ما یکی از هوده هایی که از دین می خواهیم آنستکه مردمان معنی جهان و زندگانی را نیک شناخته بدانند که خدا همگی را یکسان آفریده و تنها در سایه نیکوکاریست که یکی را به دیگران برتری تواند بود. یکی از هوده هاییکه می خواهیم آنستکه کسی به چنین لافهای ناسزا نتواند برخاست و مردمان به چنان گزافه هایی نتواند گروید. به اینگونه لافهایی برخاستن و با آنها را پذیرفتن جز بیدینی نتواند بود.

چهارم: شیعیان با آن باورهایی که درباره امامانشان می داشته اند آنانرا در پهلوی برانگیختگان نشانیده، بلکه بالاتر از آنان گردانیده اند. زیرا در نزد آنان امام برگزیده خدا می بوده، همه دانشها را میدانسته، همه زبانها را میشناخته، از ناپیدا آگاه میشده. هرکسی می بایسته از او فرمان برد، آسمان و زمین با هستی او آرام می گرفته، معنی قرآن و دین را کسی جز آنان نمی دانسته. با این ستایشها که از امام می کنند او را بالاتر از برانگیختگان می گردانند. ما می پرسیم: دلیل این باورها چیست؟!... پس چرا از چنین امامان در قرآن یادی نشده بود؟!...

بسیار شگفت است که پیغمبر اسلام آشکاره می گفته: « من از ناپیدا آگاه نیستم(۳۸)، اینان می گویند امامانشان آگاه می بوده اند و داستانها از ناپیدا دانی آنان می آورند. »
بسیار شگفت است که پیغمبر اسلام از نتوانستنی (معجزه) ناتوانی می نموده(۳۹)، ولی اینان از امامانشان نتوانستنی ها یاد می کنند و داستانهای بسیار می نویسند.

شگفت تر از همه آنکه در سالهای آخر که دانشهای اروپائی در شرق شناخته گردید کسانی از ملایان چنین می گویند که امامانشان همه آنها را میدانسته اند و این دانشها در حدیثها هست. برخی از آنان جمله هایی را از این حدیث و آن حدیث گرفته و آغاز و انجامش را انداخته با زور معنی هایی درمی آورند و آنها را به رخ دانشمندان می کشند، و من نمی دانم به این کار ایشان چه نامی دهم.
در همان حدیثها هزارها سخن، درباره آسمان و زمین و ابر و باران و ستاره و زمین لرزه و دیگر مانندهای اینها، از زبان امامانشان آورده اند، و شما چون نیک نگریذ بیشتر آنها بی ارج تر از افسانه های پیره زنانه است: « آدم چون از بهشت به زمین افتاد، جبرئیل کمی گندم از بهشت برایش آورد که بکار د و گرسنه نماند. از آن گندم آنچه آدم کاشت گندم درآمد، و آنچه حوا کاشت جو درآمد. » « اهل شام پرسیدند از جزر و مد، پاسخ داد فرشته ایست بنام رومان گماشته شده به دریاها چون پایش را به دریا گزارد بالا آید و چون بیرون آورد پائین رود. » « پرسیدم زمین بر چه چیز است؟ گفت بر ماهی. پرسیدم ماهی بر چیست؟ گفت بر آب. گفتم آب بر چیست؟ گفت بر سنگ. گفتم سنگ بر چیست؟ گفت بر شاخ گاو میش... »(۴۰). آیا اینهاست دانشهای گذشته و آینده؟!... آیا شرم آور نیست که کسانی به اینگونه سخنان بنازند و آنها را به رخ دانشمندان کشند؟!... آیا شرم آور نیست که بگویند امامان ما این دانشها را میدانستند؟!...
ما آشکاره می بینیم امامان هیچیکی از آن ستایشها را که گفته شده نمی داشته اند. اگر امام علی بن ابیطالب را به کنار گزاریم، بازمانده مردانی بوده اند همچون دیگران. مثلاً همان جعفر بن محمد پسرش اسماعیل را به جانشینی خود برگزید ولی اسماعیل پیش از خود او مُرد. آیا چه دلیلی بهتر از اینکه آینده را میدانسته است.

آری در این باره داستانی هست، و آن اینکه در کتابهایشان می نویسند: « چون اسماعیل مُرد پدرش چنین گفت: خدا از گزیر خود درباره اسماعیل بازگشت »(۴۱).

ولی همین داستان درخور گفتگوست. این سخن معنایش آنست که خدا که اسماعیل را به جانشینی از پدرش برگزیده بود پشیمان گردیده و آنرا زودتر از جهان برده. آیا چنین سخنی درباره خدا گستاخی نیست؟!... آیا این نشان خدانشناسی گوینده اش نمی باشد؟!...
خوانندگان می دانند که ما درباره برانگیخته (یا بگفته اینان: پیغمبر) به چه سخنانی برخاسته، و چگونه این زمینه را روشن گردانیده ایم. در زمانی که دانشها تکان سختی به جهان داده و پیروان مادگرایی که انبوه دانشمندانند، نه تنها به برانگیختگان، به خدا نیز باوری ندارند ما روشن گردانیده ایم که برانگیختگی با دانشها ناسازگار نیست، بلکه خود رازی از رازهای سپهر است.
همچنان خوانندگان می دانند که ما برای بنیادگزار اسلام چه جایگاهی باز کرده و به آن پاکمرد چه پاسی می گزاریم.
ولی اینکه در پی او یکدسته امامانی بوده اند و اینان نیز نیروهای خدایی داشته برگزیدگان خدا می بوده اند، به یکبار بی دلیل است و در خود پذیرفتن نمی باشد.

اینکه ما بنیادگذار اسلام را به برانگیختگی ستوده به رخ جهانیان می کشیم زورگویی نیست، بلکه دلیلها برایش می آوریم. هنگامی که جهانیان گمراه می بوده اند، آن پاکمرد برخاسته و با بت پرستی و دیگر نادانیها به نبر پرداخته، خردها را به تکان آورده، یک شاهراهی برای زندگانی باز کرده در سایه این کارهاست که ما او را برانگیخته خدا دانسته به روی جهانیانش می کشیم. اما درباره آن امامان، نخست باید پرسید: پس از پیغمبر به آنان چه نیازی می بوده؟! مگر پیغمبر کار خود را نا انجام گزارده بوده که اینان به انجام رسانند؟! ... دوم کارهایی که از آنان سرزده کدامست که ما آنها را به روی جهانیان کشیم؟! ... کدام گمراهی را از پیش برداشته اند؟! ... کدام تکانی را پدید آورده اند؟! ... کدام برگزیدگی یا برتری را از خود نشان داده اند؟! ...

آری محمد بن علی و جعفر بن محمد، پدر و پسر در «فقه» دانشی داشته اند ولی آن دانش در مالک و ابوحنیفه و شافعی و احمد بن حنبل نیز بوده است.

پنجم: شیعیان آن امامان را گرداننده جهان می شمارند. «چهارده معصوم» همه کاره دستگاه خدایند و در گردانیدن جهان یاوران او می باشند.

از خود آن امامان سخنانی در این زمینه، در کتابها آورده شده که اگرچه نتوان دانست کدامها گفته ایشان است و کدامها را دیگران افزوده اند، ولی رویهم رفته پیداست که سرچشمه از خودشان بوده. هرچه هست باور انبوه شیعیان به همین است و در سختی ها به آنان رو می آورند و گشایش کار می خواهند. امامان بمانند، که خویشاوندان آنانرا - از «حضرت عباس» و «جناب علی اکبر» و «زینب» و «ام کلثوم» و «سکینه» و دیگران - دست اندرکارهای جهان و یاوران خدا می پندارند. بلکه در اندیشه شیعیان هر گنبدی گره از کار تواند گشاد، و هر سقاخانه ای «مراد» تواند داد.

این همه گنبدها که از بزرگ و کوچک برپاست جز برای این کار نیست. روند و در بر آنها ایستند و گشایش کار خواهند، آهن پاره ها را با دست گیرند و تکان دهند و نیازمندیهای خود را از آنها طلبند.

این سخنان در همه جا بر سر زبانهاست: «توسل به ائمه کن»، «دست به دامن امام حسین بزن»، «اگر نجات می خواهی در این در است».

اکنون در تهران بیش از چند هزار گداست، و اینان کوچه ها را میگردند و در جلو درها می ایستند و پیاپی به زبان می آورند: «حضرت عباس دردت دوا کند»، «امام حسین ذلیلت نکند»، «امام بیمار به بستر بیماری نیندازد»، «امام غریب قرضه را ادا کند»... و مردم به پاس همین گفته ها نان و پول به ایشان می دهند.

پارسال در تهران مرد پاشکسته لنگی شال سبز بر سر بسته گدایی می کرد و همه دعاهایش از امامزاده داود می بود: «امامزاده داود مرادت دهد، امامزاده داود قرضت ادا کند»... در چند فرسنگی تهران در یک دیه ناپاکیزه ای گنبدی بنام امامزاده داود هست که همه ساله تابستان تهرانیان رو به آنجا آورند و گوسفندها گشند و «مرادها» خواهند. به تازگی که در تهران نمایندگان برای مجلس برگزیده می شده اند، یک مرد فریبکاری نوشته ای چاپ کرده و پراکنده بود که چون به نمایندگی برگزیده شود از ماهانه های خود راه امامزاده داود را شوسه خواهد گردانید.

اکنون می باید پرسید: «آیا مردمی با این باورها گمراه نیستند؟... چه گمراهی بالاتر از این که مردگان هیچکاره را همکار خدا شناسند؟... می باید پرسید: «چه دلیلی هست که امامانتان یاوران خدایند؟... شما خدا را چه دانسته اید که نیازمند یاورش می شمارید؟...!... اکنون اگر از ملایان بپرسیم نخست خواهند گفت: «آری آنان امام می بودند، خدا ایشانرا از «نور» آفریده بود». سپس که ایراد گیریم و دلیل خواهیم و درمانند، این بار چنین خواهند گفت: «اینها عقیده عوام است». این شیوه ایشان است که نخست درباره گمراهیهای خود به گفتگو درآیند و به چخش پردازند و چون درمانند به یکبار بازگشته گناه را به گردن «عوام» اندازند.

ولی ما میدانیم که این باورها از کتابها سرچشمه گرفته، بلکه چنانکه گفتیم «حدیثها» در این باره هست (۴۲).

بهرحال راهنمای «عوام» ملایانند و این باورهای بی دینانه را آنان یاد داده اند و اکنون هم می دهند. همین امروز اگر کسی بیمار باشد و نزد ملایی نام پزشک برد در زمان خواهد گفت: «طیب چیست؟!... شفای خود را از ائمه طاهرین بخواه».

ششم: برگزیده پنداشتن شیعیان و از آب و گل والتری نشان دادن ایشان خود ایراد جداگانه ایست. سران شیعه که خود را از گوهر والتری پنداشته اند، شیعیان را از بازمانده آن آب و گل وانموده اند (۴۳). کسیکه شیعی میگردد و «ولایت علی» را می پذیرد از آنست که گوهی پاکی می دارد و آنکه نمی پذیرد از آنست که گوهرش ناپاک می باشد. شیعیان گروه برگزیده ای هستند و در آن جهان یکسره به بهشت خواهند رفت.

این سخنان چندان نابجا بوده که برخی از خود شیعیان زبان به ایراد گشاده اند. ما در کتابهایشان می بینیم که صفوان جمال که خود یکی از شیعیان می بوده به بنیادگذار شیعیگری خرده گرفته و چنین گفته: «شما می گوئید شیعیان ما در بهشت خواهند بود درحالیکه میان شیعیان گروههایی هستند که گناهکارند و به هر بدی می پردازند» و او به سخن معنی دیگر داده و چنین پاسخ گفته که: «شیعی از جهان نرود مگر آنکه به بیماری افتد و یا گرفتار زن بدرفتار و همسایه دژکردار گردد و اینها کفار گناهان او باشد و اگر اینها نبود جان کندنش دشوار باشد تا از جهان بی گناه رود». صفوان دوباره خرده گرفته و گفته: «پس ستمهایی که به مردم می کند و پولهای ایشان می خورد

چه خواهد بود؟!... پاسخ داده: «چون حساب مردم روز رستاخیز با ماست اینها را نیز از خمس پذیرفته او را از وامداری بیرون خواهیم آورد(۴۴)».

در برخی کتابها این را به زمینه دیگری انداخته چنین گفته اند: «روز رستاخیز که به کارنامه های مردم یکایک رسیدگی خواهند کرد، آنچه گناه شیعیانست به گردن سنیان و آنچه کفره سنیان است به شیعیان داده اینان را به بهشت و آنانرا به دوزخ خواهند فرستاد». این گفته ها از یکسو مردم را فریفتن و آنان را از راه بردن، و از یکسو با خدا گستاخی نمودن و دستگاه او را آبدارخانه خود پنداشتن می بوده که راستی را گناه بسیار بزرگیست. به گفته قرآن «ستمگرتین مردم کسیست که به خدا دروغ بندد(۴۵)».

اینکه خدا گروهی را از آب و گل والاتری آفریده از هر راه که بسنجید دروغ آشکار است. اینکه خدا گروهی را ویژه خود گردانیده از بدیهای آنان چشم پوشد و پادشاهی گزاف دهد سخنی سراپا زیانست. این گفته ها ریشه اسلام را بر انداختن و رنجهای پاکمرد عرب را بیهوده گردانیدن بوده است.

هفتم: آن بارگاهها که در مشهد و قم و عبدالعظیم و بغداد و سامره و کربلا و نجف و دیگر شهرهاست و شیعیان به زیارت روند خود جداگانه داستانی است. اگر دیده اید هر یکی بتخانه باشکوهی می باشد. از صدها فرسنگ راه به زیارت می آیند، با گردنهای کج و چشمهای نمناک در برابر در می ایستند، سیدی یا ملایی پیش افتاده بانگ بر میدارد: «أدخل یا الله، أدخل یا رسول الله...» سپس به درون میروند، گرد صندوق آهنین یا سیمین می گردند، آنها را می بوسند، سر پائین آورده می نیایند. آیا این بت پرستی نیست؟؟ این به آنان برمیخورد که ما این بارگاهها را بت می خوانیم، چه باید کرد که راستی همینست. هر چیزی که جز خدا بپرستند و دست اندرکار جهانش دانند بُت باشد.

گفتگو میانه خدا پرستی و بت پرستی بر سر آنست که آیا جز خدا کسی را در این جهان دستی هست؟!... خدا پرستی می گوید نیست، بت پرستی میگوید هست. آنگاه خداپرستی (یا بهتر گویم: دین) میگوید خدا این جهان را از روی آئینی میگرداند و هرکاری در این جهان راهی میدارد که جز از آنراه نتواند بود: کسی که بیمار است باید در پی درمان باشد، کسی اگر بی چیز است باید به کاری یا پیشه ای پردازد و چیزدار گردد، کسی اگر خشنودی خدا را می خواهد باید به نیوکواری کوشد. همچنین در دیگر کارها، گفتگو بر سر اینهاست نه بر سر آنکه تندیسه های چوبین و آهنین پرستند یا گنبدهای سیمین و زرین. اگر مردمان یک کس زنده ای را دست اندرکارهای خدا شمارند و از او بهبود بیماری یا گشایش کار یا مانند آن خواهند، نیز بت خواهد بود اگرچه آدمی زنده می باشد. شگفت آنکه درباره این زیارت رفتن «حدیثها» از پیشوایانشان میدارند: «هرکس به زیارت رود همه گناهایش آمرزیده شود، بهشت به او بایا گردد، بهر گامی کاخی از زر و سیم و بلور برایش سازند، صد حوری به نامش نویسند...». از بس سرگرم سیاست بوده اند از گفتن هیچ گزافه ای باز نایستاده اند.

یکی نپرسیده رفتن به دیدن بارگاهی چیست و چه سودی دارد که خدا این پادشاهها را دهد؟!... آخر پادشاه در برابر یک کار سودمند تواند بود. به یک کار بیهوده ای پادشاه از خدا چه سزاست؟!... گفتن چنین دروغهایی بنام خدا، آیا نشان خدانشناسی نیست؟!... آیا گفتن «هرکه حسین را در کربلا زیارت کند خدا را در عرش زیارت کرده(۴۶)»، با خدا گستاخی و بی فرهنگی نیست؟!... شگفت تر اینکه از آن بارگاهها نتوانستنی (معجزه) نیز چشم دارند و داستانهایی پدید آورند: «فلان کور را بینا گردانید، و بهمان بیمار را تندرست ساخت، فلان دشمن را گشت و بهمان بدخواه را سنگ گردانید: ... شاهی که به ضربت دو انگشت از معجزه ابن قیس را گشت»

بنیادگزار اسلام با آن جایگاه والایی که میداشت و با آن کار خدایی که پیش می برد، چون جهودان و ترسایان فشار آورده نتوانستنی می خواستند در پاسخشان می گفت: «من نتوانم». قرآن پر از اینگونه پاسخهاست. ولی نوادگان هیچ کاره او در زندگی نتوانستنی میکردند بجای خود، پس از مرگشان نیز می کنند. افسوس از این نادانی!

اگر تاریخ را نگریم تاکنون بارها در پیرامون آن گنبدها کشتار رخ داده و هزاران کسان کشته شده اند و هیچ کاری از آنها دیده نشده (و نبایستی دیده شود). در زمان شاه عباس در سال ۹۸۸ که عبدالؤمن خان از یک با جنگ و خونریزی به مشهد دست یافت، انبوه مردم از ملایان و سیدها و دیگران به «آستانه مقدسه» پناه برده چنین می دانستند که از کشتار خواهند رهید. ولی ازبکان با شمشیرهای آخته به درون درآمدند و دست به کشتار گشادند و به کسی دریغ نگفته زنده نگذارند. در عالم آرا می نویسد: «از صحیح القولی استماع رفت که میر محمد حسین مشهور به میر بالایی سر که از سادات مشهد مقدس و در صلاح و تقوی و عبادت درجه عالی داشت در بالایی سر ضریح مبارک به نماز طاعت و تلاوت قیام نموده کمتر از آن مقام شریف حرکت کردی. در روز هولناک بدستود معتاد در بالایی سر نشسته به تلاوت مشغول بود. یکی از ازبکان از خدا بیخبر دست در کمر او زده بیرون میکشید. میر بیچاره از هول جان و کشاکش و اضطراب دست بر پنجره ضریح مبارک زده محکم گرفت. از یک دیگری شمشیری انداخته قطع پد او نمود و دستش در محجر مانده او را کشیدند و پاره پاره کردند.»

در همان مشهد از اینگونه داستانهایی بسیار رخ داده: در سال ۱۳۲۴ که جنبش مشروطه در میان می بود در مشهد گروهی از طلبه ها و دیگران از کمی نان به شورش برخاستند و در صحن گرد آمدند و حاجی محمدحسن نامی که نان و گوشت شهر را در کنترات میداشت

تفنگچی بسر آنان فرستاد و چهل تن در همان صحن کشته شده از میان رفتند.

در سال ۱۳۳۰ که سید محمد یزیدی با گروهی در صحن بست نشسته بازگشتن محمدعلی میرزا را میخواستند روسیان برای پراکندن ایشان توپ و شصت تیر به آنجا بستند و سالداتها به درون رفته کسانی را کشتند و سید محمد را گرفته بیرون کشیدند. جاهای گلوله توپ در گنبد تا چند سال نمایان می بود.

آخرین داستان کشتار زمان رضاشاه است که گروه انبوهی در آنجا گرد آمده از دستور دولت درباره شاپو و روباز کردن زنان سرپیچیدند، و چون دولت سپاه فرستاد چنانکه می گویند چند هزار تن کشته شده از میان رفتند.

در کربلا بارها کشتار و تاراج سختی رو داده و بارها آن صندوق را شکسته و کنده اند.

در سال ۸۵۸ مولا علی پسر سید محمد مشعشع به آنجا دست یافت و تاراج و کشتار سختی کرد و کسان بسیاری بند کرده با خود برد.

در سال ۱۲۱۶ چون وهابیان به آهنگ تاراج و کشتار به عراق تاخته بودند در روز عاشورا به آن شهر ریخته و در شهر در پیرامون بارگاهها به کشتار پرداختند و به خانه ها آمده دست به زنان و دختران یازیدند و بچگان شیرخوار را سر بریدند و صندوقها را شکستند و گورها را کردند و در چند ساعت نزدیک به هفت هزار تن را از مجتهدان و سادات و دیگران کشته بارگاهها را تاراج کرده فیروزانه بازگشتند.

بار دیگر در سال ۱۲۶۰ نجیب پاشا والی بغداد لشکر بسر آن شهر آورد که با توپ و تفنگ آنجا را بگشادند و سه ساعت به کشتار پرداخته نه هزار تن را ب خاک انداختند. در ناسخ التواریخ می نویسد: «در بقعه سیدالشهداء و حضرت عباس نهرها از خون ناس براندند و در این دو بقعه مبارکه اسب و شتر بستند و هر مال و خزانه که در آن بلد یافتند به غارت برگرفته و الواحی که در روضه مطهره بود خرد و در هم شکستند». در کتابی می نویسد: «از سردابی که در زیر رواق عباس علیه السلام است بیش از سیصد تن کشته بیرون آمد». در نجف در همان سال ۸۵۸ مولا علی پسر سید محمد مشعشع دست به آنجا یافت و بارگاه را ویران گردانید و سپاهیانش چوب صندوق را در پختن خوراک بکار بردند.

یکی نمی پرسد: «پس چرا در این خونریزی ها معجزه ای از آن گنبدها دیده نشده؟ ... آیا بیش می نیست که با این داستانهای تاریخی شما هر زمان دروغ دیگری درباره معجزه ساخته بیرون ریزید؟! ...»

شگفت است که وهابیان در آن تاخت خود به عراق، نخست آهنگ نجف کردند، ولی چون این شهر بارویی استوار می داشت دست یافتن نتوانستند و آنجا را گزارده آهنگ کربلا کردند و به آن کشتار و تاراج می پرداختند. شیعیان از همان داستان نجف عنوانی بدست آورده «معجزه» ای ساختند: «یکی از صلحا در خواب امیرالمؤمنین را دید که کفهای دستش سیاه شده و چگونگی را پرسید، پاسخ داد: پس آن توپها را از شهر که باز می گردانید؟»

ببینید اندازه نادانی را. بجای آنکه ببینند که نجف چون بارو می داشت از آسیب دور ماند، و کربلا چون نمی داشت آن آسیب را یافت، و از همینجا پی به آمیغها برده بدانند که در این جهان هرکاری جز از راهش نتواند بود و از آن گورها و گنبدها هوده ای نتواند برخاست، بدانسان کور درونی نشان داده دروغی به آن رسوایی ساخته بیرون داده اند.

اکنون سخن در آنست که اگر درباره همین زیارت با ملایان و دیگران به گفتگو پردازیم، نخست ایستادگی خواهند نمود و به پاسخ خواهند برخاست و سپس که درمانند، یک سنگر پس نشسته چنین خواهند گفت: «ما امامان را خدا نمیدانیم. آنان در نزد خدا ارجمندند و ما به آنان توسل می کنیم(میانگی میگردانیم)».

می گویم: بت پرستی جز همین نیست. بت پرستان قریش نیز در برابر بنیادگزار اسلام همین بهانه را آورده می گفتند ما به اینها بندگی می کنیم که به خدا نزدیکتر شویم(۴۷)، یا می گفتند «اینها میانجی های مایند(۴۸)». می باید گفت: «بت پرستان همگی یک گروهند و بهانه هاشان همیشه یکیست».

چون این را هم شنیدند باز یک سنگر پس نشسته چنین خواهند گفت: «بالاخره آنها بزرگان مایند، مگر شما به سر خاک بزرگانان نمی روید؟!» بدینسان در یک نشست چند رنگی به کیش خود خواهد داد.

می گویم: «آری آنها بزرگان شماینند. بنیادگزاران کیستان بوده اند. ولی این در کجای جهانست که برای بزرگی گنبدهای زرین و سیمین افزاند و آن دستگاه را چینند و از صدها فرسنگ به دیدنش رفته به آن کارها پردازند؟! ... آنگاه مگر ما از کتابهای شما و از زیارتنامه

هاتان آگاه نیستیم و نمی دانیم که چه ستایشهایی گزافه آمیز از مردگان هیچکاره می کنید؟! ... نمی دانیم که آن مردگان را یاوران خدا و گردانندگان جان می شناسید؟! ...»

هشتم: داستان گریه و زاری به کشتگان کربلا ایراد بزرگ دیگر می باشد. یک داستان بایستی رخ ندهد. پس از آنکه رخ داده از گریستن چه سود تواند بود؟! ... یک داستانی را عنوان کردن و بزم های سوگواری برپا گردانیدن، گریستن و گریانیدن با خرد چه می سازد؟! ... اینکه گفته اند «هر که بگرید یا بگریاند و خود را گریان و انماید بهشت بر او بیا گردد» بایستی پرسید: «چرا؟ گریستن یا گریانیدن چیست که خدا به آنها چنین پاداش بزرگی دهد؟! ... آنگاه شما این سخن را از کجا می گوید؟! ... شما را به خدا چه راهی بوده؟! ... ای بیخردان مگر خدا اسکندر مقدونی است که یک هفتیونی را دوست دارد و چون او مُرد، مردم را چند ماه به سوگواری و ادارد؟! حسین بن علی به طلب خلافت برخاست و نتوانست کاری از پیش برد، لیکن مردانگی بسیار ستوده ای از خود نشان داد، و آن اینکه زبونی نموده کشته شدن خود و فرزندان و یارانش را، از گردن گزاردن به یزید و ابن زیاد بهتر دانسته مردانه پافشاری کرد و خود و پیروانش کشته گردیدند.

این کار او بسیار ستوده بوده، ولی هر چه بوده بوده. هزار و سیصد سال گریستن چه معنی دارد؟! ... به آن نمایشهای بسیار بیخردانه محرم و صفر چه توان گفت؟! ... این داستانهایی زیارت و گریه با آن حدیثهاشان از راه دیگری نیز درخور ایراد است. اینها ریشه دین را کنند و آنرا از میان بردن است. در جائیکه با یک زیارت همه گناهان آمرزیده شود و با یک گریه بهشت بیا گردد، کسی چرا از خوشیهای سزا و ناسزا باز ایستد؟! ... چرا فلان حاجی آزمندانه انبارداری نکند؟! ... چرا بهمان ستمگر خونها نریزد؟! ... چرا آزمندان به پول اندوزی نکوشند؟! ... چرا مردان دنبال زنان بیگانه نیفتند؟! ... سران شیعه در آن کوششهای سیاسی خود پروای هیچی نکرده هر چه خواسته گفته و هر چه خواسته کرده اند ولی ما آیا می توانیم چشم از کارهای سراپا زیان ایشان پوشیم؟! ...»

نهم: درباره آن جهان سخنان بسیاری در کتابهای شیعی هست. به این جهان بس نکرده از آن جهان میدان دیگری برای گزافه بافی های خود باز کرده اند: «روز رستاخیز خدا به داوری نشسته پیغمبران از اینسو و آنسو رده خواهند بست. علی «لواء محمد» را که پرچمش از مشرق تا مغرب و بلندیش هزار ساله راهست بدست خواهد گرفت. امامان به شیعیان هوادار درآمده میانجیگری خواهند کرد. گناههای اینان را به سئیان داده ثوابهای ایشان را به اینان خواهند داد. آنان را به دوزخ و اینان را به بهشت روانه خواهند گردانید. «حوض کوثر» در دست علی بوده و او آب جز به شیعیان نخواهد داد. در آن گرمای سوزان دلهای سئیان کباب شده و آبی نخواهند یافت.» از این گزافه های سیاسی چندان بافته اند که اگر گرد آورده شود کتابی بزرگ باشد. سخن ما درباره میانجیگری است. این یک پایه ای از کیش شیعیست. حسین بن علی کشته نشده مگر برای آنکه روز رستاخیز به شیعیان هوادار درآید و گناههای ایشان را بیمارزند. روز «الست» پیمانی میانه او با خدا بسته شده که حسین در راه خدا از جان و داراک و فرزندان درگذرد و خدا نیز روز رستاخیز «شفاعت» او را درباره شیعه بپذیرد. آن پنداری را که مسیحیان درباره مسیح و کشته شدنش میدانند و کشته شدن او را کقاره گناهان فرزندان آدم می شناسند، شیعیان همان پندار را درباره حسین و کشته شدنش میدانند، و بی گمان از مسیحیان گرفته اند.

بهرحال این یکی از ایرادهای آن کیشست. اینان خدا را همچون یکی از پادشاهان خودکامه تاریخ پنداشته اند، و اینست برایش «گرامی داشتگانی» بسیجیده یاورانی آماده گردانیده اند. این سخن بارها از ملایان شنیده شده: «این پادشاهان که وزیرانی دارند خدا نباید داشته باشد؟! ...» از همینجا به اندازه نادانی و خدا ناشناسی این گروه پی توان برد.

یکی بگوید: «ای بیخردان، خدا کجا و پادشاهان خودکامه کجا؟! ...» بگوید: «میانجیگری جز در برابر نادانی یا خشم رانی نتواند بود. یک پادشاهی که بجان و داراک مردم چیره می بوده و چه بسا که با یک خشم آتش به هستی مردم میزده، و چه بسا که بی گناهی را گناهکار شناخته و فرمان کشتنش میداده، در دستگاه چنین پادشاهی کسانی میبایسته که در چنان پیشآمدهایی به پای پادشاه افتند و با چاپلوسی ها خشم او را فرونشاندند گرفتار بیگناه را رها گردانند. میانجیگری در چنین دستگاهی می سزیده. در دستگاه سراپا دادگری و راستی چه نیاز به میانجی می باشد؟! ...» من از شما می پرسم آیا در دادگاه و دیگر اداره های قانونی میانجیگری تواند بود؟! ...»

دهم: نفرین و دشنام درباره یاران پیغمبر که آنرا «تبری» نامیده اند پایه دیگری از کیش شیعیست و این خود زشتکاری ننگ آوری میباشد. بی هیچ شوندي با مردگان دشمنی نمودن و دروغها بستن و به دشنام و نفرین برخاستن جز نشان تیره درونی گروهی نتواند بود. چنانکه گفتمی این کار ناستوده از پیش از زمان جعفر بن محمد آغازیده بوده. ولی از زمان این امام رویه رسمی به خود گرفته و به سختی افزوده. مرا شگفت افتاده که زید بن علی در برابر رافضیان از صدیق و فاروق هواداری کند و آن پاسخ پاکدلانه و مردانه را دهد، و برادرزاده او (جعفر صادق) بدینسان نفت به آتش رافضیان ریزد و آنان را در رفتار زشتشان هر چه گستاختر گرداند.

کتابهای شیعی پر از جمله های نفرین و دشنام است. خواجه نصیر، آن مرد بیبدین شکم پرست که گاهی باطنی می بوده، و گاهی شیعی میگردیده، «لعنت نامه» ای ساخته. بسیاری از ملایان کتاب «در کفر شیخین» نوشته اند.

به گمان شیعه اگر عمر و ابوبکر علی را از خلافت باز نداشتندی و خلافت در خاندان او مانده جعفر بن محمد و دیگران بهره از آن یافتندی، در جهان هیچ بدی رخ ندادی. اینست همه گناهان به گردن آن دو تن میباشد. برخی از این اندازه هم گذشته چنین پنداشته اند که همه گناهان پیش از آن زمان نیز به گردن آنانست. روز رستاخیز که قایل را درباره کشتن برادرش هابیل به بازپرسی خواهند کشید او دلپلها خواهد آورد که شوند آن برادرکشی نیز عمر و ابوبکر بوده اند. گناه آن نیز به گردن اینان خواهد بود. اینها سخنانیست که ملایان نوشته و گفته و در دلهاي مردم عامي جا داده اند. بي شوند نبوده که مسلمانان «رافضي» را بیرون از اسلام شماره خونش را مي ريخته اند. بي شوند نبوده که امامان به پیروان خود دستور «تقیه» مي داده اند.

چنانکه گفتیم یکی از کارهاي شاه اسماعيل رواج دادن شيعيگري در ايران مي بود. اين شاه که دلش پر از کينه سنيان مي بود شیوه زشت دشنام و نفرين را نیز به رواج گذاشت. از زمان ایشان درويشاني بنام «تبرايي» پيدا شدند که به جلو اسب فلان وزير و بهمان امير افتادندی و نامهاي سران اسلام را یکایک برده نفرين و دشنام گويان گام برداشتندی. اسماعيل ميرزا نواده آن شاه زشتي اين کار را دريافته خواست جلو گيرد، ولي شيعيگري تا آن زمان در ايران ريشه دوانيده و داستان «تبري» در دلهاي تيره ملایان و درويشان و پیروانشان جا براي خود باز کرده بود و کوششهاي اسماعيل ميرزا هوده اي نداد.

سپس در زمان نادرشاه یک رشته کوششهاي بهتر و بزرگتري رفت. آن شاه غیرتمند آسودگی ايران را، بي برانداختن آن زشتکاري، نشدني مي شمرد و از اينرو از یکسو با عثمانيان به گفتگو پرداخته پیشنهادها ميکرد و از یکسو در ايران به برانداختن آن زشتکاري مي کوشید و بارها از ملایان سني و شيعي نشستها برپا ميگردانید. ولي اين کوششها نیز نانجام ماند و آن شاه غیرتمند کشته شده آرزوهاي خود را به گور برد.

در زمان زنديان و قاجاريان ملایان ميدان بازي مي داشتند و اين زشتکاري همچنان در ميان مي بود. تا پیش از زمان مشروطه همه ساله در ربیع الاول ملاها و سيدها و طلبه ها پیش افتاده به یک رشته بازيچه هاي دژخويانه پستي برخاستندی. درويشان تبرايي که گفتیم بازماندگانشان در تبريز و ديگر شهرها مي بودند و بنام «لعنتجي» در کوچه ها و بازارها گردیده زبان بکار انداختندی و از این و از آن پول گرفتندی. اين یکی از نيکي هاي جنبش مشروطه بود که آن زشتکاريها را از شهرهاي ايران برانداخت.

چنانکه گفتیم همین زشتکاري مایه ريخته شدن ميليونها خون گردیده، شوند برافتادن هزارها خاندان شده، به شومي آن صدهزاران دختران و زنان ايران بدست ازبکان و ترکمانان و عثمانيان افتاده که به کنيزي نگه داشته و يا در بازارهاي بخارا و خيوه و استانبول و صوفيا و بلگراد فروخته اند. در زمان نادرشاه چند هزارتن از اين زنان در گرفتاري مي بودند و آن شاه بیش از همه به آزاد گردانیدن ایشان ميکوشید.

این هم گفتیم که داستانهایی که در کتابهاي شيعي، درباره کشاکش امام علي بن ابیطالب با ابوبکر و عمر نوشته اند همه دروغ و همه ساخته است. خدا روي سياست را سياه گرداناد...!

ابوبکر را ياران پيغمبر به خلافت برگزيده بودند، و پس از او نیز عمر را برگزیدند. این دو تن از برگزیدگان ياران پيغمبر بوده اند. پس از عمر نیز عثمان را برگزیدند. ولي از این مرد در پایان کار بديهایی رخ نمود و یک دسته از مسلمانان به او بشوریدند و چنانکه در تاريخها نوشته شده او را کشتند. این سزاي او بوده.

اینکه ياران پيغمبر نخست بار علي را به خلافت برنگزيده اند شونش را در کتابها نوشته اند. علي در آن هنگام جوان مي بود و با همه ستودگيهاي که مي داشت ابوبکر به خلافت شایسته تر از او مي بود. بویژه با خونهایی که علي در راه اسلام ريخته و دشمني خود را در دلهاي بسيار جابگزين گردانیده بود. بهرحال برنگزیدن او از روي بدخواهي نبوده و کشاکشي در آن باره رخ نداده است.

داستان رفتن عمر به در خانه علي و گزاردن او دختر پيغمبر را در ميان در و ديوار که با آن آب و تاب سروده مي شود از ريشه دروغ است. ميگویند دختر پيغمبر «محسن» نام بچه اي را «سقط» کرد. یکی نمي پرسد: اي بيخردان بچه زائیده نشده به نام چه نيازي میداشت؟!... که دانسته بودي آن بچه پسر است تا نام «محسن» به او گزارد؟!...!

کوتاه سخن: ابوبکر و عمر مردان ارجداري مي بوده اند. ما چنانکه ستودگيهاي علي را به دیده گرفته پاشش مي داريم و بزرگش مي شماريم، همچنان بايد ستودگيهاي این دو تن و دیگران را نیز بدیده گیريم و پاسشان داريم. این شیوه شيعيگري بهترین نمونه از آلودگی آن میباشد.

یازدهم: داستان «تقیه» یکی دیگر از ایرادهاست. شيعيگري اگر سياستي مي بوده بایستی به آشکار افتد و همه مردم آنرا بدانند. اگر هم چندي در آغاز بکار، پنهان ماندن نیاز مي بوده بایستی براي همیشه در نهان ماند. اگر دین و راهنمایی مي بوده باز بایستی به آشکار افتد تا مردم آنرا بدانند و بهره جویند.

جاي بسيار افسوس است که کسانی مردم را از یکسو به باورهاي گراف و بي پا وادارند و به بدزباني به پیشروان اسلام انگیزند، و آنگاه دستور دهند که کیش خود را نهان داريد و به کسی باز ننمائيد. جاي بسيار افسوس است که چنان کنند و چنین باشد. شگفت تر آنکه سران

شیعه «تقیه» را یک بابای همیشگی به شیعیان شماره‌ده دستور داده اند که تا پیدایش امام ناپیدا کسی آنرا به کنار نگذارد (۴۹) و این میرساند که به پیشرفت شیعیگری و اینکه روزی رسد و شاهانی برخیزند و آنرا با شمشیر رواج دهند امید نمیداشته اند و چنان پیشرفتی را نمی‌خواستند.

«تقیه» یا نهان داشتن کیش، گذشته از آنکه خود گونه‌ای از فریبکاری و دروغ‌نویسی همیشه با فریبکاری‌ها و دروغ‌گوئی‌های دیگر توأم بوده است. در این باره داستانهایی هست که یاد نکردنش بهتر می‌باشد و من برای آنکه زشتی این رفتار و بدیهایی را که با آن توأم تواند بود برسانم داستان پائین را می‌آورم:

قصص العلماء که کتابیست بارها چاپ یافته نویسنده آن میرزا محمد تنکابنی در ستایش از استاد خود سید ابراهیم قزوینی (صاحب ضوابط) که یکی از مجتهدان بزرگ کربلا در زمان محمدشاه می‌بوده چنین می‌نویسد:

«و آن جناب حاکم کربلا را که دین‌تسنن داشت شیعه نمود تفضیل این مقال اینکه پادشاه بغداد پس از محاصره و قتل شهر کربلا را به تصرف درآورد و رشید بیک نامی را که مذهب عامه داشت حاکم کربلا نمود. استاد با حاکم در کمال محبت و ملاطفت برآمد و هر وقت که حاکم بر استاد وارد میشد آن جناب بدست مبارک مروحه و باذن بر میداشت و حاکم را باد میزد و او را مشایعت و استقبال میکرد تا کار بجایی رسید و عقله محبت و موأنتست از طرفین بنحوی انجامید که حاکم اغلب اوقات در خدمت آن بزرگوار مشرف میشد و شبها را بعد از خوابیدن مردم می‌آمد و تا نصف شب در خدمت استاد می‌بود. پس صحبت آنان در سر مذهب درآمد. چون حاکم عامی بود استاد بقدر عقل او در حقیقت مذهب سخن می‌راند و هر شب سطرپی از فساد مذهب سنیان و حقیقت مذهب شیعیان صحبت میداشت تا اینکه حاکم را مایل به مذهب تشیع دید پس بر او استدلال کرد که علی‌چنانکه از کلمات جمع کثیر از عامه و آیات الهیه و اخبار نبویه برمی‌آمد افضل از جمیع صحابه بود و تو بعقل خود رجوع کنی اگر یکی از تلامذه مرا در مقابل من در مقام مقابله نگهداری و مرا خانه نشین و دست کوتاه کنی آیا عمل حسن و زیبا کرده و یا فعل قبیح و زشت از تو صادر شده؟ حاکم گفت البته عقلاً فعل قبیح است. آنجناب فرمود که خلافت ابوبکر در نزد عامه به نص نیست بلکه به بیعت و اختیار و اجماع است پس اصحاب علی را که افضل و اعلم و ازهد و اتقی و اشجع و اسخی و اعبود و اسبق در اسلام بود و اقرب به رسول خدا او را در زوایای خفا مهجور و خانه نشین کنند و ابوبکر را که بمنزله تلامذه او بود بجای پیغمبر بنشانند فعل قبیح و زشت نموده اند پس آن حاکم از استماع این دلیل و سایر دلایل و مطاعن شیعه گشت لیکن استاد می‌فرمود که از هر جهت مذهب تشیع اختیار کرد لیکن من لعن خلفا را به او تلقین نمودم و از شدت تقیه که استاد را بود این مطلب را به او آشکار نساخت. مجملاً این حکایت شیوع یافت تا اینکه و شات و ساعین به پادشاه این کیفیات را رسانیده پادشاه بغداد آن حاکم را معزول ساخت و حاکم دیگر فرستاد میان حاکم ثانی و استاد مراد و مواده نشد و آن حاکم نیز به جهت عمل حاکم سابق با استاد چندان آمیزش نداشت تا کار بجایی رسید که استاد در نزد او هیچ نمی‌رفت و از قضایای اتفاقیه روزی یکی از شیعیان در بازار با کسی منازعه کرد آن شیعه خلیفه ثانی را لعن کرد. یکی از ملازمان حاکم استماع نمود، او را گرفته به نزد حاکم برده حاکم حکم به حبس او کرد که او را به بغداد فرستاده باشد تا پادشاه او را سیاست کند. پس کسان آن شیعه آگاه شدند و به خدمت استاد رسیدند و کیفیت واقعه را معروض داشتند. آن جناب فرمود که امروز شما همانقدر به او برسانید که اگر خود حاکم او را بخواهد و سؤال کند چرا لعن کردی او در جواب بگوید ما خلیفه را مطاع می‌دانیم و هرگز لعن نمی‌کنیم، بلکه مراد عمر بن سعد است که قاتل امام حسین علیه السلام است. پس کسان آن شخص در محبس به او القاء این مطلب کردند. چون صبح شد استاد بعد از نماز صبح و بعد از طلوع آفتاب عبا خود را بر سر انداخت و بجانب یکی از کوچه‌های جانب خیمه گاه روان شد و نگذاشت که کسی بهمراه او رود. چون بمنزل حاکم رسید که آن غرفه بود که بجانب کوچه و راه عبور درش باز بود حاکم خود نشسته و بجانب کوچه و عبور عابرین نظاره داشت. استاد عبا را بدوش انداخت و خواست از آنجا بگذرد. چنان وانمود کرد بجایی دیگر می‌رود. حاکم سبقت در سلام کرد و عرض کرد بالا بفرمائی و قهوه و قلیان صرف بفرمائید. آن جناب اجابت کرد و نشست. بعد از صرف تحیات حاکم عرض کرد که دیروز کسی را از اهل ملت شما آورده اند که بر خلیفه ثانی سب کرده بود او را محبوس ساختیم که بنزد پادشاه بفرستیم تا او را سیاست کند. استاد فرمود چنین چیزی واقع نشده زیرا ما خلیفه ثانی را خوب و صحابه رسول خدا و پدر همخواه او می‌دانیم و سب او را حرام میدانیم و عوام شیعه ما را تقلید می‌نمایند. این دعوی افتراء و بهتان است. حاکم عرض کرد بعضی شهادت دادند که این عبارت را از او شنیدند. استاد در جواب گفت که استماع این کلام از آن شخص عوام اگر راست باشد البته عمر بن سعد را قصد کرده که قاتل فرزند پیغمبر و کشته میوه دل حیدر و ظالم شبل زهراء ازهر است. اکنون آن شخص را احضار کنید و این مطلب را مشافهه از او استعلام کرده باشید. حاکم حکم به احضار آن محبوس گرفتار نمود. پس از حضور حاکم از تفصیل آن امر استفسار نمود. آن مرد در جواب گفت که من عمر بن سعد را که قاتل ریحانه خاتم پیغمبران و سید جوانان اهل جنان است لعنت کرده ام و ما خلیفه ثانی را لعن نمی‌کنیم و لعن او را علما حرام می‌دانند و ما تقلید ایشان را می‌نمایم. حاکم گفت: الحمدلله که از این شبهه بیرون آمدیم و خون مسلمانی بی‌تقصیر ریخته نشد. استاد فرمود که من به شما آنچه اصل واقعه و صدق بود گفتم پس حاکم به اطلاق آن مرد فرمان داد و در این واقعه استاد مصداق یکی از مضامین آیه شریفه من احیاء نفسا فقد احیاء الناس جمیعاً واقع شد.

دوازدهم: یک ایراد بسیار بزرگی به شیعیگری ناپسنداریست که با قرآن نموده آنرا بسیار خوار داشته اند. پیشروان شیعه چند بدرفتاری بزرگی با قرآن کرده اند:

۱- قرآن که کتابی برای خواندن و فهمیدن و رستگار گردیدن می بود، اینان گفته اند معنای آنرا جز امامان ندانند، و بدینسان آن کتاب را از هنایش بلکه از ارج انداخته اند. علمای شیعه قرآن را «ظنی الدلاله» دانسته «احادیث» را به آن برتری دهند.

۲- گزارش (یا بگفته خودشان: تأویل) را از باطنیان یاد گرفته و بیشتری از آیه های قرآن را از معنی های آشکار خود بیرون برده اند. تو گفתי قرآن دیوان شاعری می بوده که هرچه آیه های نوید و پاداش است درباره امامان خود، و هرچه آیه های بیم و کیفر است درباره ابوبکر و عمر و دیگران شماره اند. بجای آنکه از قرآن پیروی نمایند و رستگار گردند، آنرا افزاری برای پیش بردن گمراهیهای خود ساخته اند.

۳- برخی از ایشان در گستاخی گام بالاتر گزارده و از آیه های جمله هایی که با خواستشان سازنده است به آیه های قرآن افزوده (۵۰) و دو سوره جداگانه نیز یکی بنام «سوره النورین» و دیگری بنام «سوره الولایه» ساخته اند، و به نام اینکه در قرآن می بوده و ابوبکر و عمر و عثمان انداخته اند قرآن دیگری پدید آورده اند.

شگفت تر آنکه گفته اند: «این قرآن درست در نزد صاحب الامر است که چون ظهور کرد با خود خواهد آورد» و با اینحال دانسته نیست از کجا نسخه اش بدست اینها افتاده. هرچه هست چنین قرآنی در میان شیعیان بوده و هست که چون نسخه ای از آن بدست کشیشان پروتستان افتاده که درباره اش سخنها رانده اند و مهنامه «جهان اسلام» (۵۱) انگلیسی بیکره آن دو سوره جداگانه را بچاپ رسانیده که ما نیز یکی را برداشته این و در اینجا به چاپ میرسانیم.

سیزدهم: در داستان امام ناپیدا سخن فروانی هست و ایرادهای بسیاری توان گرفت:

۱- چگونه تواند بود که یکی فرزندی زائیده شود و کسی آگاه نگردد؟! چگونه تواند بود که پنجسال گذرد و شناخته نشود؟! ... مگر حسن العسگری در سامرا در میان مردم نمی زیسته؟! ... مگر کسی به خانه او آمد و شد نمی کرده؟! ... آیا با گفته عثمان بن سعید چنین چیزی را باور توان کرد؟! ...

آنگاه نهفتگی چه رازی میداشته؟! ... اگر نهفته نبود چه گزندی دیدی؟! ... می گویند: از دشمنان خود می ترسید. می گویم: پس چرا پدرانش نترسیده بودند؟! ... آنگاه گروهی که «تقیه» توانند کرد و باورهای خود را از دیگران پوشیده توانند داشت چه جای ترسی برای ایشان بازماند؟! ...

۲- امام اگر پیشواست باید در میان مردم باشد و آنان را راه برد. امام ناپیدا چه معنی تواند داشت؟! ... پاسخ داده می گویند: امام ناپیدا همچون خورشید پشت ابر است. می گویم: مثل بسیار غلطی است. خورشید در پشت ابر زمان کمی ماند و بیرون آید. آنگاه خورشید در پشت ابر روشنایش و گرمایش پیداست، از آن امامتان چیزی پیدا نمی باشد.

۳- هزار سال زندگی باور کردنی نیست، می گویند: از قدرت خدا چه بعید است؟! ... می گویم: همین پاسخ نمونه ای از ناآگاهی شما از معنی دین است. شما اگر معنی دین را دانستید این دانستید که خدا برای کارهای خود آیینی گزارده است و هیچگاه آن آیین را دیگر نگرداند. دانستید که این را همان خدا گزارده است که کسی بیش از صد و بیست سال و صدو چهل سال زنده نماند و نتواند بود. می گویند: در قرآن گفته: «نوح نهصد و پنجاه سال در میان مردم خود ماند»، پس به آن چه پاسخ دهید؟! ... می گویم: آن خود جای ایراد است. این گونه چیزها در قرآن از «متشابهات» آن می باشد و باید بحال خود بماند و گفتگویی از آنها نرود.

۴- خدا را چه نیازی بوده است که کسی را از هزار سال پیش نگاهدارد و در بیابانها بگرداند تا روزی او را بیرون آورد و با دستش جهانرا نیک گرداند؟! ... مگر خدا نتوانستی او را در زمانی که بیرون خواهد آمد به جهان آورد و بکار انگیزد؟! ... اینکه مردم چیزی را اندوخته برای آینده نگاه دارند در سایه نیاز و ناتوانی است (مثلاً بادمجان چون در زمستان نباشد و مردم نتوانند داشت از تابستان اندوخته کرده نگاهش دارند). آیا درباره خدا چه نیاز و ناتوانی پنداشت؟! ...

۵- مهدیگری جز افسانه ای نیست. اینکه کسی برخیزد و با یک رشته کارهای بیرون از آیین (فوق العاده) جهان را به نیکی آورد جز سردی نمی باشد. دوباره می گویم: خدا این جهان را از روی آیینی می گرداند و آن آیین هیچگاه دیگر نشود. آری خدا راهنمایی برانگیزد و با دست آنان به مردم راه نماید. ولی هیچگاه به کارهای بیرون از آیین نیاز نباشد. خدا هر زمانی که خواست یکی را از میان مردمان برگزیند و پرده از جلو ببیند او برداشته به آمیغها بینایش گرداند، آن برگزیده یا برانگیخته به کوشش پرداخته با گمراهی ها نبرد آغازد، و با گفتن آمیغ ها خردها را به تکان آورد، و در سایه کوشش و پافشاری خردمندان و پاکدلان را پشتیبان خود گرداند، و با بی خردان و ناپاکان در افتاده از میان بردارد. اینست آیین خدا. اینست آنچه تاکنون بوده و پس از این هم خواهد بود. مهدیگری بدانسان که گفته می شود هیچگاه نتواند بود.

می گویند: چنین باوری در کیشهای دیگر نیز هست: جهودان مسیح را می بیوسند، عیسویان به فرود آمدن عیسی از آسمان امیدمندند، زردشتیان چشم به راه شاه بهرامند. می گویم: چه خوش دلیلی پیدا کرده اید؟! آیا شناخته بودن یک افسانه در میان این گروه و آن گروه نشان راستی آن باشد؟

می گویند: پیغمبر از مهدی آگاهی داده. می گویم: پیغمبر که آشکاره می گفت «من ناپیدا ندانم» چگونه از آینده آگاهی داده است؟!... چرا داستان به این شگفتی و بزرگی در قرآن نیامده است؟!...

۶- چنانکه گفتیم شیعیان مهدیگری را که گرفته اند آنرا در سادگی نگرارده چیزهایی از خود به آن افزوده اند: «پیش از مهدی دجالی بیرون خواهد آمد، آفتاب از مغرب سر خواهد زد، آوازی از آسمان شنیده خواهد شد، یاران امام با «طی الارض» به نزد او خواهند شتافت... اینها همه گزافه است. همه بیرون از آیین خداست. اینکه گفته اند: «خون حسین را خواهد گرفت»، بنی امیه یا بنی عباس را خواهد کشت، اینها نشانست که جز سودجویی های سیاسی در میان نبوده، و به این نوید می خواسته اند پیروان را از نومیدی بازدارند و از پراکنده شدن جلوگیری کنند. اکنون که نه بنی امیه مانده و نه بنی عباس، دانسته نیست مهدی چه کسانی را خواهد کشت و آیا به این نویدها که آشکاره دروغ درآمده چه باید گفت؟!...

۷- در کتابهای شیعه در پشت سر این گزافه ها یک گزافه شگفت تر دیگری دیده می شود: «مهدی چون کار خود را کرد و زمانش به پایان آمده با دست زن ریشداری کشته گردیده، پس از او امامان یکایک به جهان بازگشته به فرمانروایی و کامرانی خواهند پرداخت، و یاران و دشمنان هر یکی نیز زنده خواهند شد. هر امامی دشمنان خود را کشته و کینه جسته و با یاران خود آسوده روز خواهد گذاشت.» ببینید در گزافه بافی تا کجا پیش رفته اند! ببینید با دستگاه آفرینش به چه ریشخندهایی برخاسته اند! ببینید با خدا چه گستاخی ها کرده اند؟!...

امامان از جهان سیر نشده اند و آتش کینه در دلهاشان فرو ننشسته. باز خواهند کشت که به کام دل فرمان رانند و از دشمنان کینه جسته آتش دلهای خود را فرو نشانند. رویتان سیاه بادا ای دروغگویان! یکی نرسیده: اینها را از کجا می گوید؟!... آخر چه دلیلی میدارید؟!... از همین افسانه مهدی تا کنون صد آشوب برپا گردیده و یک نمونه از آنها آشوب بایبگری بوده. یک سید شیرازی به هوس مهدیگری افتاده و آوازی برآورده و مردم چون چشم به راه می بودند، یکدسته گرد او را گرفته اند، و آن بی مایه به عربی بافی های خنک و بی معنایی پرداخته، و پس از کشاکشها و خونریزیها که خود او یکی از کشته شدگان بود، اکنون نتیجه آنستکه گروهی بنام بهایی یا ازلی که در تیره مغزی و گمراهی بالاتر از شیعیانند پدید آمده اند و با صد بدی زندگی بسر می برند. این یکی از میوه های تلخ آن درخت سیاست بوده.

گفتار سوم

زیانهای که از این کیش برمیخیزد

شیعیگری گذشته از آنکه با خرد ناسازگار است و از این راه ایرادهای بسیاری به آن توان گرفت، به زندگانی نیز زیانهای فراوان می دارد، و ما اینک برخی از آنها را در این گفتار یاد خواهیم کرد:

نخست: این کیش پیروان خود را به گمراهی انداخته و از دین دور می گرداند. شیعیان خود را «فرقه ناجیه» نامیده دین را جز همان کیش خود شناسند، ولی راستی به آخشیخ آن می باشد و اینان به یکباره از دین بیرونند.

دین چیست؟!... مردم معنی دین را نمی دانند و آنرا یک چیز بی ارجی و می نمایند. ولی ما دین را به یک معنای بسیار والایی می شناسیم. دین یک چیز است: «شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن به آیین خرد». لیکن از آن، دو نتیجه بدست آید. یکی «خدا را شناختن و به خواست او پی بردن و آیین او را دانستن»، دیگری «آمیغهای زندگی را شناختن و آنها را بکار بستن و جهان را آباد گردانیدن و از آسایش و خرسندی بهره یافتن.»

این دو رشته است هوده هایی که از دین بدست آید. ولی شیعیگری به وارونه همه اینهاست. آنچه شناختن خدا و آیین اوست، ما نشان دادیم که سران این کیش خدا را نشناخته و او را بسیار خوار داشته اند. نشان دادیم که چه گستاخی ها با خدا کرده اند. چه دروغهایی به او بسته اند، چه ریشخندهایی سزا شمرده اند. گاهی خدا را پادشاه مغولی پنداشته اند که به نزدش میانجی باید برد. گاهی اسکندر مقدونی اش دانسته اند که بهر چند تن کشته، هزار سال سوگواری می خواهد. گاهی خود را یاوران او گردانیده اند. گاهی آفرینش را به پاس هستی خود شمرده اند. از هر باره خدا و دستگاهش را افزاری برای پیشرفت کار خود گردانیده اند.

ببینید گستاخی را تا به کجا رسانیده اند: «هر که حسین را در کربلا زیارت کند مانند کسی است که خدا را در عرش زیارت کرده»، «با هستی امامست که زمین و آسمان پایدار می باشد و به پاس اوست که مردم روزی می خورند»، «هر که بگرید و بگریاند و یا خود را گریان نماید بهشت به او بایا شود». باید پرسید: چرا؟!... مگر گریستن به کشتگانی چه کاریست و چه سودی از آن تواند برخاست که خدا چنان مزدی دهد؟!... چنین گرافه دهی از خدا سزاست؟!...

«هر که به زیارت رود همه گناهانش آمرزیده گردد». باید پرسید: پس دین چه می بایسته؟!... سخن از نیک و بد و حلال و حرام چه می سزیده؟!... در جایی که با گریستن یا به زیارت رفتن هر گناهی آمرزیده شود و بهشت بایا گردد چرا کسی از گناه باز ایستد؟! چرا در بند نیک و بد و حلال و حرام باشد؟!...

داستان مرگ اسماعیل فراموش نشدنی است: «خدا از گریز خود درباره اسماعیل بازگشت». برای آنکه پرده به لغزش خود کشند به خدا نام پشیمانی نهاده اند. گستاخی بالاتر از این چه تواند بود؟!...

چنانکه گفتیم داستان امام ناپیدا و هر چه درباره زندگانی هزارساله، و درباره پیدایش او، و درباره بازگشت امامان گفته اند سراپا بیرون از آیین خداست.

آدمیم به شناختن آمیغهای زندگانی و کوشیدن به آبادانی جهان که رشته دیگری از نتیجه های دین است. شیعیگری به یکبار از آنها بیگانه است، در این کیش نه سخن از نیکی زندگانی رود و پروائی به آبادی جهان شود. آموزاک (آموزش) های آن جز اینها می باشد: جهان به پاس هستی «چهارده معصوم» آفریده شده، هر کسی باید آنرا بشناسد، و یاوران خدایشان داند، نامهایشان از زبان نیندازد، به دشمنانشان نفرین و دشنام دریغ نگوید، به کشتگانیشان سوگوار می کند، هر زمان که توانست به زیارت گنبد هاشان رود، در آن جهان امیدمند به میانجیگری شان باشد... اینهاست آموزاکهای شیعیگری. اینست دستورهای آن کیش، و ما که در ایرانیم و در میان شیعیان زندگی می کنیم هوده این دستورها را در بیرون با دیده می بینیم. یکی شیعی که در کیش خود پایدار است او را آرزویی جز روضه خوانی برپا کردن و یا به زیارت رفتن نمی باشد. دیگر کارها در دیده او بی ارجست.

این را در جاهای دیگری نیز نوشته ام: در سال ۱۳۳۶ که جنگ جهانگیر در میان می بود و گرانی نیز پیش آمد و می توان گفت بیش از سه یک مردم را نابود گردانید، در آن سال من در تبریز می بودم و آشکاره می دیدم که بیشتر توانگران دست بینوایان نمی گرفتند، خویشان و همسایگانیشان که از گرسنگی می مُردند پروا نمی داشتند، مردگان که از بی کفنی بر روی زمین می ماندند به روی خود نمی آوردند. بسیاری از آنان گندم یا خواربار که می داشتند نهان کرده به بهای بسیار گرانی فروخته پول می اندوختند، در آن میان تنها کاری که رواج می داشت بزم های روضه خوانی برپا کردن می بود. سپس نیز که بهار رسید و راه عراق که از سالها بسته می بود باز گردید آنان با یک شادمانی به تکان آمدند و به آهنگ زیارت به بسیج پرداختند و کاروانهای انبوه پدید آورده راه افتادند.

بدتر از آن دو سال پیش رخ داد. در سال ۱۳۲۰۰ خورشیدی که روسها و انگلیس سپاه به ایران آوردند و رضاشاه برافتاده سخت گیری هایی که او درباره رفتن به عراق می داشت از میان رفت، شیعیان ایران همه چیز را فراموش کرده، در چنان هنگامی که سپاه بیگانه به کشور آمده و سرزمین ایران به میدان جنگ نزدیکتر شده (بلکه خود میدان جنگ گردیده) و بیم ها در میان می بود، با صد خرسندی و شادمانی، از هرسو رو به تهران آوردند و بیست و یک هزار تن، پاوندی ۱۴۰۰ ریال ارز خریده روانه کربلا و نجف شدند.

همین امسال آزمایش دیگری در کار است: سالها در ایران گندم و جو کم بها می بود و کشاورزان سختی می کشیدند و زیان می بردند. پارسال به شون جنگ و در سایه کمی غله بهای آن بسیار بالا رفت و امسال با همه فراوانی بالاست. اکنون کشاورزان که غله را به بیست برابر بهای سالهای پیش می فروشند، بجای آنکه ارج این پیشامد را بدانند و از پولهایی که بدست آورده اند کشتزارهای خود را بیشتر و بهتر گردانند، باغها پدید آورند، چشمه هاشان پاک گردانیده به آب بیفزایند، برای زنان و فرزندان خود رخت خرنند، به چشمهای تراخی بجگان خود پرداخته به نزد پزشک برند، همه اینها را فراموش کرده تنها زیارت را به یاد می آورند. از هر دیهی گروهی کاروان بسته و ملای خودشان را همراه برداشته شادان و «صلوات» کشان راه می افتند.

همچنین بازاریان که در سایه بالا رفتن نرخها، در این دو سال پولهایی اندوخته اند، و بازرگانان که در سایه انبارداری و گرانفروشی، به توانگری افزوده اند، یگانه آرزوشان رفتن به کربلا و نجف (و یا به مکه) می باشد، بسیاری از آنان از دادن مالیات به دولت سرپیچیده با نیرنگ و رشوه گریبان خود را رها گردانیده به راه می افتند.

اکنون خیابانهای تهران پُر از روستائیان خراسان و مازندران و دیگر جاهاست که به آهنگ کربلا به اینجا آمده اند، و با آن رختهای پاره و چرک آلود دسته دسته در خیابانها می گردند. کار بجائی رسیده که دولت عراق که سالانه سود بزرگی از آمدن و رفتن این دسته ها برد، از دادن «ویزا» خودداری می کند. اینست بسیاری از ایشان بی گذرنامه براه می افتند و در مرز گرفتار می شوند و کسانی نیز گذرنامه می سازند که اکنون یک دسته شان در شهربانی در زیر بازرسی اند.

اینست آرمان شیعیان. آنچه در آنان نتوان یافت به نیکی کشاورزی یا بازرگانی یا چیزهای دیگر کوشیدن، و یا دلبستگی به توده و کشور داشتن است.

یکی از آمیغهای ارج داری که دین یاد می دهد آنست که در جهان بیرون از آیین سپهری کاری نتوان بود. نتواند بود که کسی در این جهان باشد و هیچکس او را نبیند، نتواند بود که کسی هزار سال زنده بماند. نتواند بود که آفتاب از فرودگاه خود برآید. نتواند بود که مردگان به جهان بازگردند... ولی دیدیم که شیعیگری پُر از اینگونه کارهای بیرون از آئین است.

دیگری از آمیغهای ارج دار آنست که به هر کاری باید از راهش کوشید. بیمار را باید به نزد پزشک بُرد و درمان خواست، به توانگری باید از راه کوشش رسید، ارجمندی در میان مردم را باید به نیکوکاری یافت... ولی شیعیگری همه به آخشیج این می گوید. یک شیعی هر «مرادی» دارد از گنبدها تواند گرفت. از امامزاده داود، از شاه عبدالعظیم، از معصومه قم، تواند گرفت. چه رسد به گنبدهای امامان که والا تر و تواناتر می باشند.

دوم: یک گمراهی بزرگی در شیعیگری آنست که پنداشته اند خدا جهانرا به پاس هستی «چهارده معصوم» آفریده. این خود گزاره بی پائی است. خدا جهانرا به پاس هستی کسی نیافریده. خدا بالاتر از آنست که با آفریدگان خود مهر ورزد. بزرگتر از آنست که همچون پادشاهان هوشمند «گرامی داشتگانی» برگزیند. چنین گفته ای از هر کسی سرزده بی دین و دروغگو می بوده و نزد خدا روسیاه خواهد بود.

بنیادگزار اسلام یک تن همچون دیگران می بود. خدایش برگزید و به راهنمائیش برانگیخت. برتری که پیدا کرد از این راه بود و برتری دیگری نمی داشت. این درباره آن پاکمرد است که برانگیخته خدا می بود، چه رسد به نوادگانش که هیچکاره می بودند.

آنچه کسان پرستی است یک شیعی باید دلش پر از مهر امامان خود باشد و به هیچ چیز ارج نگذارد. اگر شما نیک سنجید اینان به پیغمبر نیز آن ارج را نمی گزارند.

پیغمبر در چهل سالگی به پیغمبری رسیده، آنهم بایستی پیاپی جبرائیل بیاید و برود و دستورها را بیاورد. ولی امامان از کودکی امام می بوده اند و بی آنکه نیازمند جبرائیل باشند همه چیز را می دانسته اند، در یآوری به خدا و گردانیدن جهان نیز آن توانایی و کوشایی که از امامان و از «حضرت عباس» نمایانست از پیغمبر نمایان نمی باشد.

در اندیشه یک شیعی گللهای باغ آفرینش دوازده امام بوده اند و دیگران در برابر آنان دارای ارجی با ارزشی نمی باشند و نخواهند بود. یک کسی هر چند نکوکار باشد و در راه خدا به کوششها پردازد و جانفشانی ها کند به پایه امامان نتواند رسید، در جای خود که به پایه سلمان و ابادر و مقداد نتواند رسید. نیکی را در آنان دریافته اند و جایی برای دیگران باز نمانده.

نیکان در جای خود، که بدان نیز چنین اند. یک شیعی ستمکاری، جز یزید و ابن زیاد و شمر نشناسد. چنگیز که آنهمه خونها ریخته و تیمور که آن کشتارها را کرده، صمدخان که آن بدنهادی ها را نموده، هیچ یکی به پایگاه یزید و شمر یا ابن زیاد نرسیده است و نتوانستی رسید. جایگاه ستمگری را یزید و ابن زیاد گرفته اند و جا برای دیگران باز نمانده است. پس از هزار و سیصد سال هنوز به یزید «لعن» می خوانند، ولی چنگیز و تیمور که آن همه خونها ریخته اند نامی از آنان در میان نمی باشد.

یک شیعی باید از هر چیزی ستایشی برای امامان خود، و یا نکوهشی برای دشمنان ایشان پدید آورد و هیچ فرصتی را در این باره از دست ندهد. این بایای شیعیگری اوست. مثلاً ابوبکر چون خلیفه شده و به منبر رفته و پاکدلانه به مردم چنین گفته: «ولیتکم ولست بخیر منکم» (من سررشته دارتان گردیدم درحالیکه بهتر از شما نمی باشم)، شیعی باید فرصت از دست ندهد و به آن گفته ابوبکر «و علی فیکم» بیفزاید تا دانسته گردد که ابوبکر با همه دشمنی که با علی میداشت به بزرگتری و برتری او می خستید و این به پاس جایگاه او بوده که گفته: «من بهتر از شما نمی باشم».

یک جمله ای در کتابهاست: خدا به پیغمبر اسلام گفته: «لولاک لما خلقت الافلاک» (اگر تو نبود این فلک ها را نیافریدمی). این جمله غلطست و همانا آنرا یکی از ایرانیان عربی دان ساخته است. در عربی بایستی گفت: «لولا انت...»، «لولاک...» غلط است و جز بنام «سجع سازی» با «افلاک» آورده نشده. چنین جمله دروغ و غلطی، شیعه آنرا نیز بحال خود نگزارده و به آن نیز افزوده: «و لولا علی لما خلقتک» (و اگر علی نبود تو را هم نیافریدمی).

چنانکه گفتیم در این باره به آیه های قرآن نیز دست برده و هرکجا که زمینه ای دیده اند به آنها افزوده اند.

هر تکانی که در جهان پیش آید و هر داستان بزرگی که رخ دهد شیعی باید بگردد و حدیثی پیدا کند تا نشان دهد که امامان آنرا از پیش آگاهی داده اند. این بایای شیعیگری اوست.

در س‌های اخیر که دانش‌های اروپایی در ایران رواج یافت، ملایان شیعه تنها بهره‌ای که از آن دانش‌ها بردند این بود که بگردند و حدیث‌هایی پیدا کنند و آنها را به رُخ جهانیان کشند و چنین گویند: «این را فلان امام آگاهی داده».

به نوشته هبه‌الدین (وزیر فرهنگ عراق) ستاره‌شناسی نوین تازگی نمی‌دارد و همه آنها در آیه‌های قرآن فهمانیده و در حدیث‌ها یادش رفته است.

به نوشته خالصی زاده «نیروی کشش» (یا قوه جاذبه) را امامان می‌دانسته‌اند و در گفته‌هایشان باز نموده‌اند و بسیار دور از دادگریست که اروپائیان آن را از نیوتن انگلیسی نوشته‌اند.

در این ده سال که ما به کوشش برخاسته ایم و سخنانی در زمینه زندگانی می‌نویسیم، در سال‌های نخست بسیاری از طلبه‌ها و دیگران می‌آمدند و چنین می‌گفتند: «اینها که در حدیث‌ها هم هست. شما چرا حدیث ذکر نمی‌کنید که مردم هم زودتر بپذیرند». سپس چون از ما نومی‌شدند خودشان بکار پرداختند بدینسان که ما هرچه نوشتیم آنان کتابها را گردیده از میان صد حدیث بی‌معنی یکی را، که بیش یا کم، ماندگی به گفته‌های ما میداشت پیدا کرده به رخ ما می‌کشیدند. مثلاً ما که در زمینه خرد، هم با کیشها و هم با صوفیگری و خراباتیگری، و هم را روانشناسی نوین در چرخش می‌بودیم و در برابر همه آنها گفته‌های خود را با دلایلی استوار روشن می‌گردانیدیم، آنان حدیثی را به رخ ما می‌کشیدند: «خدا چون خرد را آفرید به او گفت جلو بیا، آمد گفت پس برو، رفت گفت با توست که کیفر خواهم داد، با توست که پاداش خواهم داد».

این خود جستاریست که آیا دین بهر مردم است یا مردم بهر دین می‌باشند. اگر راستش بخواهیم دین بهر مردم است. دین بهر آنست که آمیغ‌های زندگانی را به مردم یاد دهد و آنانرا از گمراهی بیرون آورد. خدا چنین خواسته است که هرچند گاهی یکبار کسی را از میان مردمان برانگیزد و با دست او شاهراهی برای زندگانی بروی مردم بگشاید. دین بهر اینست ولی در اندیشه شیعیان و ارونه این می‌باشد. در اندیشه آنان مردم بهر دینند. به این معنی که خدا «چهارده معصوم» را آفریده و آنان را بسیار گرمی داشته، و این جهان و مردمان را آفریده که آن گرمی داشتگان را بشناسند و جایگاه آنان را در نزد خدا بدانند و برای خشنودی خدا همیشه نام‌های آنان به زبان رانند و درودها فرستند، و به روی گورهایشان گنبد روند، سرگذشت‌های آنانرا فراموش نساخته همیشه تازه نگهدارند، با دشمنان ایشان همیشه دشمن باشند و نفرین و دشنام دریغ نگویند، و پیداست که به پاداش این کارها در آن جهان به بهشت خواهند رفت و آب کوثر خواهند آورد. هر گناهی که کرده‌اند به پاس میانجیگری آن گرمیان آمرزیده خواهد شد. اینست فهمیده شیعیان.

در زمان‌های باستان چون خواستندی از پهلوانانی ارجشناسی نشان دهند به یک نمایش برخاستندی. بدینسان که یک کاروان بزرگی پدید آوردندی که دسته‌هایی در پیش رو، و دسته‌هایی در پشت سر و آنان پهلوانان در میانه جا گرفتندی، و به همان حال با موزیک و سرود به راه افتادندی، و همگی ستایش آن پهلوانان کردند، و بدینسان سراسر شهر را گردیدندی.

در اندیشه شیعه دستگاه آفرینش یک چنان نمایشی برای نشان دادن ارج و جایگاه «چهارده معصوم» میباشد. دسته‌هایی از پیش رو رفته و در میانه آنان چهارده تن و بستگان و پیرامونیانشان آمده‌اند و از پشت سر نیز دسته‌هایی در کار آمدن و گذشتند.

در سایه همین باور است که شیعیان زمان آن چهارده تن (صدهای نخست اسلام) را بهترین زمانها شناسند، و در پندار ایشان زمان هرچه میگذرد بدتر و بی‌ارجتر می‌گردد.

در سایه همین باور است که به زمان خود و پیشامدهای این زمان ارج نگرارند و همه در بند زمان آن چهارده تن و پیشامدهای آن زمان باشند.

مثلاً امروز جنگ بسیار بزرگی در میان دولتهای اروپا می‌رود و هر توده باید از پیشامد به تکان آید و در راه آینده خود به کوشش‌هایی پردازد. ولی شیعی پروایی به اینها ندارد و چه بسا که به داستانش نیز گوش ندهد. لیکن شما اگر از جنگ صفین بگویید یا داستان مختار سرباید آنها را با دلخواه و خوبی بشنود و خرسندی نماید.

دولتهای آرمند اروپا آن همه چیرگی به شرقیان می‌نمایند و سراسر کشورهای شرقی به زیر دست آنان افتاده. شیعی را به اینها کاری نیست و پروا نیز ننماید. ولی پس از هزار و سیصد سال هنوز داستان فدک را فراموش نکرده است و هر زمان که پایش افتد به گفتگو از آن پردازد و به ابوبکر و عمر و دیگران از بدگویی باز نایستد.

در سال ۱۳۲۰۰ که در تبریز با سپاه روس جنگ رفت و روسیان چیره در آمده شادروان ثقه الاسلام را با هشت تن دیگر، به گناه دل‌بستگی به کشور و توده خودشان، دستگیر کردند و روز عاشورا در سربازخانه به دار کشیدند، در همان هنگام که آن هشت تن را بالای دار می‌فرستادند پیروان جعفر بن محمد در بازارها زنجیر می‌زدند و فریاد می‌کشیدند: «داد از ظلم یزید».

در شهریور ۱۳۲۰ خورشیدی که سپاهیان روس و انگلیس مرز ایران را شکسته به این کشور درآمدند، در همان روزها من ناچار بودم به شیراز و بوشهر روم، و در اتوبوس که نشستیم یک دسته نیز «زوار» نشستند که از مشهد بازمی گشتند. در میان راه نادانیهایی از آنان دیدم که ناگفتنی است. با آن همه گزندی که به کشور رسیده بود کمترین پروایی نمی داشتند و همه سخنانشان از سفر خودشان و یا از سرگذشت‌های راست و دروغ امامانشان می بود، و پیاپی آواز برداشته «صلوات» می کشیدند. تنها یکبار سخن از پیشامد کشور رفت که یکی چنین پاسخ داد: «اینها خواهند رفت. روسها در مشهد می گفتند اینجا مملکت امام رضاست، ما نخواهیم ماند».

از شیراز تا بوشهر با دسته دیگری دچار بودم که اگر نادانیهای ایشان را بنویسم سخن به درازا خواهد کشید. یک مدیر دبستانی به دیگران دستور میداد: «شش قل هوالله بخوانید و به شش سوي خود بدمید و از بمب و از هیچ چیز نترسید». در میان راه جز «صلوات» کاری نمی داشتند و گاهی نیز بدنهادی نشان داده آواز برمی داشتند: «به هر سه خلیفه نالحق...».

از گفتن بی نیاز است که چنین مردمی، با این بی پروایی به آمیغهای زندگانی و بیگانگی به زمان خود، سرنوشتی جز درماندگی و بدبختی نتواند داشت، و این سزای نادانی و گمراهی ایشانست که همیشه توی سري خور بیگانگان باشند. اگر راستی را بخواهیم شیعیان با این گرفتاریهایشان مردم زمان خود نیستند، بلکه مردگان هزار و سیصد ساله اند که به زندگان درآمیخته اند. اینست راه زندگانی را نمی شناسند.

اگر مثلی بخواهیم باید گفت داستان اینان داستان آن مردی است که چشمش نادرست باشد که پیرامون خود و زیر پایش را نبیند ولی در یک فرسخی دیهی را تواند دید و به کارهای آنجا تماشا تواند کرد. پیداست که چنین مردی با آن چشم شگفت زندگی نتواند کرد، زیرا چون پیرامون خود را نمی بیند به هنگامی که در یک فرسخی به تماشای آن دیه سرگرم است، ناگهان لغزیده از پا خواهد افتاد و یا به چاهی فروخواهد رفت. این بدبختی‌ها که امروز گریبانگیر شرفیان می باشد و آنان را به زیر دستی غریبان کشانیده نتیجه همین نادانی و مانده های آنهاست.

می دانم کسانی ایراد گرفته خواهند گفت در زمان صفویان که ایرانیان همگی در کیش شیعی می بودند پس چگونه به آن جنگهای بزرگ برخاستند و کشور را نگه داشتند؟ چگونه به آن فیروزیها رسیدند؟

می گویم: نخست در زمان صفویان شیعیان شیفته روضه خوانی و زیارت تنها نمی بودند، و به کارهای کشور نیز می پرداختند و دلیلش همانست که در راه نگهداری آن به جانفشانی برمی خاستند.

دوم: زمان صفویان جز از زمان ماست. در آن زمانها توده ها را اختیاری نبود و پادشاهان توانستند آنان را چنانکه می خواهند راه برند و به هر کاری وادارند. در آن زمان نیز جریزه و غیرت شاه اسماعیل و شاه تهماسب و شاه عباس می بود که از ایرانیان شیعی جنگجویان پدید می آورد. آنگاه چنانکه در جای دیگری به گشادی نوشته ایم، شاه اسماعیل و جانشینان او، نه از ایرانیان، بلکه از ایل‌های ترک سود می جستند که مردان بیابانی جنگجوی غیرتمندی می بودند و از شیعیگری جز جنگ با سنیان را یاد نگرفته بودند.

سوم: در زمان صفویان ایرانیان در برابر خود عثمانیان و ازبکان را میداشتند که چندان برتر نمی بودند. ولی امروز در برابرشان اروپائیان را میدارند که بسیار برتری پیدا کرده اند.

چهارم: در زمان صفویان جهان حال دیگری می داشت و امروز حال دیگری می دارد. امروز زندگانی تنها با جنگ و شمشیر زدن نیست و هر توده ای باید در همه کارهای زندگی دلبستگی از خود نشان دهد و همه هوش و پروای خود را در راه نیکی زندگانی بکار اندازد، وگرنه از دیگران پس افتاده نابود خواهد گردید. زمان صفویان با این زمان از هر باره جداست.

سوم: یک زبان شیعیگری که می باید جداگانه شمارم، گستاخی پیروان آن کیش به دروغ‌گوئیست. دروغ‌گویی که از بدترین گناهانست اینان در راه کیش خود پرهیز ندارند و آنرا گناه نشمارند. از نخست چنین می بوده و اکنون نیز چنانست. مثلاً درباره امام ناپیدا گذشته از دروغ‌های دیگر، چنین گفته اند: «دو شهری هست به نام جابلقا و جابلسا، یکی در مشرق و دیگری در مغرب، و امام ناپیدا در آن دو شهر می باشد». اکنون که همه جای کره زمین شناخته شده شما از ملایان بپرسید جابلقا و جابلسا کجاست؟! ...! از شهرهای کدام کشورهاست؟!!

امام ناپیدا که میدانیم داستان‌ش چیست کسان بسیاری گفته اند که او را دیده اند و هر یکی داستانی سروده اند. یکی از ملایان نیز (حاجی میرزا حسین نوری) آنها را گرد آورده و کتابی ساخته، کتابی که سراپا دروغ است.

از گنبد‌های امامان در کربلا و نجف و مشهد بارها دعوی «معجزه» کرده اند. پیش از زمان مشروطه، در هر چند سال یکبار، از کربلا یا نجف آگاهی رسیدی: فلان شب نورباران شده، فلان کور ناپیدا گردیده، فلان لنگ پا گرفته، ... اینها را با تلگراف آگاهی دادندی و در شهرهای ایران چراغان رفتی، باید از جنبش مشروطه خواهی در ایران و عثمانی خشنود بود که جلو این «معجزه» سازیها را گفت.

هرکسی از ایرانیان یا دیگران به کربلا رود و بیاید کمتر رخ دهد که دروغهایی همراه نیاورد. زمانی که خردسال می بودم بارها شنیده بودم: در کربلا مرغی هست آشکاره گوید: «کشته شد حسین». دروغی به این آشکاری به سر زبانها بوده و کنون هم هست.

در مشهد بارها دیده شده دو سه تن خودشان سنگی را غلطانیده به صحن آورده و آنگاه گفته اند: «سنگ به زیارت آمده» این بازی را بارها به میان آورند و کسی از ملایان و دیگران ایراد نگیرد، زیرا چنین گویند: «باعث استحکام عقیده عوامست».

در سال ۱۳۰۷ خورشیدی که یکماه در مشهد می زیستم بارها این بازی را با دیده دیدم. روزی پرسیدم: «این سنگ خودش آمده است؟» پاسخ دادند: «آری خودش به زیارت آمده. خیلی سنگها می آیند». گفتم: «از کدام در آمده؟ آیا به زمین می غلطید یا در هوا می پرید؟!...». در اینجا درماندند و یکی از ایشان چنین گفت: «ما آنهاش ندیدیم. اینجا دیدیم به زیارت آمده». چون ژاندارمری در پشت سرم می ایستاد چنین پاسخی دادند، وگرنه رفتار دیگری کردند.

این شیوه ایشانست که «معجزه» سازند و اگر کسی نپذیرفت و به چون و چرا پرداخت، «ایمان» او را سُست دانند و یا نام بابی به رویش گزارند و به آزارش کوشند. در اندیشه آنان هرچه درباره امامان گفته شود، باید پذیرفت. بایای شیعیگری درست همین است.

در سال ۱۳۳۰ که روسیان توپ به گنبد مشهد بستند و جاهای گلوله تا دیرگاهی می ماند که من خود آنها را دیدم در بسیاری از شهرها چنین می گفتند: «گلوله ها برگشته به میان خودشان افتاده است»، هنوز این دروغ از میان نرفته است و باز هم توان شنید.

تا کنون بارها این دروغ را به میان انداخته اند: «روز عاشورا یا فلان شب قتل، فلان مرد که با بهمان زن در آمیخته بود به هم چسبیده اند و جدا نمی توانند شد. این را کوششی در راه کیش خود می پندارند که چنین دروغهایی را بسازند و بپراکنند. آنچه من به یاد میدارم یکبار این دروغ را، در محرم در باکو به میان انداختند. من خردسال میبودم، داستان را در تبریز شنیدم «حاجی رضا نامی با یک زن روسی روز عاشورا در آمیخته و هر دو بهم چسبیده اند». شیعیان به همدیگر مژده میدادند و داستان را با پر و بال بیشتری باز میگفتند. شکوهی مراغه ای همین داستان را به شعر کشیده و چاپ کرده است. یکبار نیز امسال در رمضان در تهران آنرا به میان آوردند: «یک سرباز هندی یا آمریکایی در شهرنو با یک زن بدکار شب بیست و یکم رمضان در آمیخته و بامداد که بیدار شده اند هر دو بهم چسبیده بوده اند که ناچار به بیمارستان برده اند».

این دروغ را چندان پراکنند که در روزنامه ها نوشته شد و گروه انبوهی در برابر بیمارستان گرد آمدند و چه گفته میشد دروغست و چنان چیزی نبوده باور نمی کردند. بدتر از همه این می بود که بیشتر کسانی که از جلو بیمارستان بازمی گشتند اگر کسی می پرسید، می گفتند: «آری بوده است. من خودم دیدم». دروغی به این آشکاری را می گفتند و شرمنده نمی شدند.

چون در پندار شیعیان امامان همه کاره دستگاه خدایند، هرگونه گزافه گویی و گزافه اندیشی درباره آنان سزاست. هرکاری از آنان شدنیست (به گفته ملایان ممکن الوقوع است). اینست که هم رخ نداده باشد دروغ شمرده نخواهد شد، این شدنیست که امام کوری را بینا گرداند. اینست اگر چنان معجزه ای ساختند و پراکنند دروغ نخواهد بود. بلکه چون «نشر فضایل ائمه است و باعث استحکام عقیده عوام باشد مستحسن است».

در عالم آرای عباسی درباره شاه تهماسب یکم می نویسد: «مولانا محتشم کاشانی قصیده در مدح آن حضرت... به نظم آورده از کاشان فرستاده بود... فرمودند که من راضی نیستم شعرا زبان به مدح می آیند قصاید در شأن حضرت شاه ولایت پناه و ائمه معصومین علیهم السلام بگویند صله اول را از ارواح مقدسه حضرات و بعد از آن از ما توقع نمایند. زیرا که به فکر دقیق و معانی بلند و استعاره های دور از کار در رشته بلاغت در آورده به ملوک نسبت می دهند که به مضمون (از احسن اوست اکذب او) اکثر در موضوع خود نیست. اما اگر به حضرات مقدسات نسبت نمایند شأن معالی نشان ایشان بالاتر از آنست و محتمل الوقوع است».

اینست راز آن دروغگوئیه و معجزه سازیها. از آنسوی کیشی که بیپاست پیروان آن ناچارند که با دورغا آن را نگه دارند. در این باره بهائیکری و صوفیکری با شیعیگری همراه است. بهائیان و صوفیان نیز به دروغ سازی گستاخ باشند دیواری که بی بنیاد است باید آن را با ستونهایی از اینور و آنور سرپا نگهدارند.

شما اگر با یک شیعی (یک شیعی که عامی نباشد) به گفتگو پردازید، خواهید دید همه به آن می کوشد که شکست نخورد و پشتش به زمین نیاید، و اینست که بیای دروغ می گوید. مثلاً شما اگر بگوئید علی با ابوبکر و عمر راه رفت و به دشمنی برنخاست، گوید تقیه می کرد. اگر گوئید با عمر خویشاوندی کرد و دختر خود را به او داد، گوید جنبه فرستاد. اگر گوئید ابوبکر و عمر در زمان ناتوانی اسلام به او گرویدند و این دلیلیست که از روی پاکدلی مسلمان بودند، گوید آنان پیش کاهنی رفته و از او شنیده بودند که اسلام پیشرفت خواهد داشت و به آن امید به اسلام گروش نشان دادند. اگر گوئید حسن بن علی با داشتن نیرو خلافت را از دست داد و حسین بن علی با نداشتن نیرو به طلب آن برخاست، گویند به هر یکی از امامان لوحی از آسمان آمده بود که بایستی از روی آن رفتار کنند. هرچه گوئی پاسخ دهد و در هیچ جا نایستد. یک شیعی باید پافشارد و کیش خود را نگه دارد.

روزي با يکي مي گفتم داستان رفتن عمر به در خانه علي و گزاردن او دختر پيغمبر را ميانه در و ديوار که روضه خوانها مي سرايند و مردم را مي گريانند از ريشه دروغ است، و دليل آورده مي گفتم بچه اي که در شکم مادر مي بوده چه نياز به نام مي داشته؟! انگاه که دانسته بود پسر است تا «محسن» نام دهد؟ سختم به پايان نرسیده پاسخ داد و چنين گفت: «پيغمبر خبر داده و خود او نامش را محسن نهاده بود». گفتم اين در هيچ کتابي نيست، شما از کجا مي گوئيد؟! گفت: «در کتاب نياشد، من از عقل خودم مي گويم».

چهارم: مي بايد از داستان گريه و روضه خواني نيز جداگانه سخن رانيم. اين نيز زيانهاي بسياري را در پي دارد.

چنانکه گفتيم نخست از اين راه سودجويي سياسي مي کرده اند، به کسي که ستم رسیده مردم دلهاشان سوزد و خواهان و ناخواهان هواداري از او نمايند. از اين رو سران شيعه از ستمديگي حسين بن علي به پيشرفت کار خود مي افزوده اند.

چيزي که هست در آن زمان ها کار تنها «شعرهاي خواندن و گريستن» مي بوده که سالي يکبار و دوبار به آن مي پرداخته اند. در زمان خود امامان بيش از اين سراغ نمي داريم. سپس در تاريخ ها مي بينيم که در زمان خاندان بويه در بغداد روزهاي عاشورا تکاني هم در شيعيان پديد مي آمده و نمايشي ميرفته.

پس از آن يادي در کتابها در اين باره نمي بينيم تا از زمان صفويان دوباره آغاز يافته است. ملا حسين کاشفي کتابي درباره داستان کربلا بنام «روضه الشهداء» نوشته بود، و کساني که در نشستها از آن خوانده مردم را مي گرياننده اند و همانا «روضه خوان» از همانجا پيدا شده است.

گويا نخست نشستهاي ساده اي از سوي مردم برپا ميشده، ولي سپس شاه و پيرامونيان او بکار برخاسته اند و توان گفت که در روزهاي عاشورا برخي نمايشها از جمله شبیه سازي مي رفته است.

از آن زمان آگاهي کمتر است، ولي چون به زمان قاجاريان ميرسيم که در نوشته هاي جهانگردان اروپايي در دست است مي بينيم دستگاه بزرگي در ميان مردم مي بوده و در ايران و هندوستان قفقاز و ديگر جاها در دوازده روز محرم روضه خوانيهاي بسيار ميشده و سینه زني و قمه زني و شاه حسيني از همان زمانها شناخته مي بوده.

هرچه هست در زمان ما روضه خواني و نمايشهاي محرمي يک گرفتاري بزرگي براي ايرانيان گرديده و اين ميدان بي اندازه پهناور شده بود. در شهرهاي بزرگ شماره روضه خوانها از دويست و سيصد گذشتي، و بسياري از آنان از آن راه داراک(دارائي) اندوخته توانگر بودند. برخي نيز به دربار بستگي داشته لقبهايي – از سلطان الذاکرين، ملک الذاکرين و مانند اينها – يافتندي. در سراسر سال روضه خوانيها رفتي. اگر کسي در گذشتي، و يا از سفر آمدي و يا عروسي کردي، و يا خانه تازه خريدي، و يا فرزندی پيدا کردي، در خانه خود روضه خوانيدي. هر توانگري سالانه ده روز يا بيشتر نشست برپا کردي و در خانه اش را بروي مردم گشادي. کمتر نشست بودي که روضه اي خوانده نشود.

شيعي با فهم و باور، کسي بودي که اگر پدرش مرده به حسين گريد، اگر برادرش درگذشته ياد عباس برادر حسين کند، اگر پسر جواني از دستش رفته علي اکبر را بياد آورد، اگر عروسي کند روضه از عروسي قاسم خوانند. يک زن شيعه بايستي هميشه ياد از زينب و ام کلثوم کند و هر اندوهي که رخ دهد آن را به کنار گزارده به اندوه خواهران و زنان حسين گريد. اين دستوري مي بود که پيشوايانشان داده بودند «و علي الحسين و فليک الباکون ليتدب الندايون».

از آنسوي چون محرم رسيدي بسياري از مردم رخت سياه پوشيدندي و از همان روز نخستين در تيمچه ها و کاروانسراها و در خانه هاي مجتهدان و بزرگان دستگاه سوگوري درچيده شدي، در همه جا روضه خواني ها آغاز يفتي. بازار روضه خوانان بسيار گرم شده هريکي سوار اسب يا خر از اينجا درآمده به آنجا شتافتي. در هرجايي روضه خوانان همينکه يکي از منبر پائين آمدي آن ديگري بالا رفتي.

در همان هنگام از هر کويي دسته اي راه افتادي. سینه زنها، عربها، زنجيرزان، هر گروهي دنبال ديگري را گرفته، درفشهاي بسيار جلو انداخته، با طبل و شيبور (و يا بي آنها) نالان و مويان به راه افتادندي. در بازارها گرديده و به تيمچه ها و خانه هاي مجتهدان و بزرگان رفته بدينسان روز را به پايان رسانيدندي.

هنگام شام در هر کويي و کوچي اي دسته شاه حسيني راه افتادي. سپس نيز در هر مسجدي روضه خواني رفتي.

از روز هشتم يا نهم «شبييه» نيز درآمدي. شمر و يزید و حسين و عباس و علي اکبر و قاسم و زين العابدين بيمار و زينب و ام کلثوم و سکينه بروي اسبها در بازارها گرديدندي. در تبريز روز نهم شير آوردندي که خود داستاني داشتي.

روز دهم عاشورا دیوانگی بالا گرفت. از آغاز روز صد دسته شاه حسینی راه افتادی. از هر کوی و کوچه قمه زنان با سرهای شکافته و کفهای سفید خون آلود بیرون آمدندی. مردم قره باغ در تبریز و تهران «فقل بتان» آوردندی. در این روز ملایان و بازرگانان و توانگران نیز خودداری نموده با پاهای برهنه و سرهای باز، گل به رو مالیده به جلو دسته افتادندی، به سرهاشان خاکستر و کاه ریختندی. کسانی چندان گریستندی و بسر کوفتندی که از خود رفته افتادندی بدینسان دسته های گوناگون از اینسو و از آنسو راه افتادندی و در بازارها بهم رسیدندی. انبوه زنان و مردان به تماشا ایستاده گریه کردند. بسیار از قمه زنان به خودنمایی چندان زدندی که افتاده از خود رفتندی و سالانه چند کس با این آسیب درگذشتندی.

در بسیاری از شهرها روز عاشورا «نخل» گردانیدندی. یک چیز بسیار بزرگ و سنگین از چوب ساخته «نخل» نامیدندی. هر کوی نخلی داشتی و در آن روز بیست و سی تن یا بیشتر به زیرش رفته آنرا برداشتندی و در کوچه ها گردانیدندی و چون دو نخل بهم رسیدی به یکدیگر راه نداده به پیکار برخاستندی و سر و روی همدیگر را خستندی. گاهی نیز خون ریختندی.

در شهرهایی که دو تیرگی حیدری و نعمتی از میان نرفته بود، هر ساله در روز عاشورا پیکار به میان افتادی و سرها شکسته و تن ها کوفته شدی.

از این نادانیها چندان بودی که اگر کسی بشمارد و داستان همه را بنویسد یک کتاب بزرگی باشد. این نادانیها در ایران رواج میداشت تا رضاشاه پهلوی جلو گرفت که ده سال بیشتر، کم نشانی از این نمایشها دیده شدی. ولی چنانکه میدانیم پس از رفتن او دولت به جلوگیری نمی کوشد و ملایان میکوشند که بار دیگر آنها را رواج دهند و چنانکه می شنویم در بسیاری از شهرها آغاز یافته در محرم همان نمایشها به میان می آید.

چنانکه گفتیم این کارها زیانهای را در پی میداشت و اینک آنها را فهرست وار به کوتاهی می شماریم:

۱- داستانی که هزار و سیصد سال پیش رخ داده به آن پرداختن و به گریه و سوگوار ی برخاستن از خرد رو گردانیدن و آنرا لگدمال ساختن است. اینکه پنداشته اند که خدا از این گریه و زاری خشنود گردد و پاداشها دهد نادانی دیگری از آنان می باشد. خدا از کاری خشنود گردد که بخردانه باشد و سودی از آن برخیزد. گریه و مویه به یک داستان کهن هزارساله چه سودی تواند داد؟! چرا خدا به آن پاداش دهد؟!

شگفت است که بازماندگان حسین خودشان، پس از یکی دو سال، پیشامد را فراموش ساختند و به زندگی پرداختند. چنانکه گفتیم علی بن الحسین با یزید آشتی کرد و با او دوستی نمود. سکینه دختر حسین که به گفته روضه خوانان در ویرانه شام مرده است، و باشد که شیعیان به این مرگ او خروارها اشک ریخته اند سالها پس از آن زیسته و زن مصعب بن زبیر شده بود که سپس نیز زن عبدالملک بن مروان گردید و با خوشیها زندگی بسر داد.

ولی شیعیان پس از هزار و سیصد سال آن داستان را فراموش نمی کنند و آیا این دلیل روشنی به سبک مغزی و بی خردی یک مردمی شمرده نخواهد بود؟!

۲- سینه زدن، زنجیر به تن کوفتن، گل به رو مالیدن، خاک بر سر ریختن، سر خود را شکافتن، جستن و افتادن، نعره کشیدن، و اینگونه کارها جز نشان دژخویی و بیابانگری نیست. شیعیان اینها را هنری پنداشتند و اگر در میان تماشاچیان یک یا چند تن اروپائی بودی به نام خودنمایی بیشتر کوفتندی و زدندی و بلندتر نعره کشیدندی. ولی راستی آنست که همین نادانیها و مانندهای آن دستاویز بدست اروپائیان داده که ایرانیان و دیگر شرقیان را «نیمه وحشی» شمارند و به زندگانی آزاد شایسته ندانند.

اروپائیان از سالها کوشیده اند که شرقیان را در نادانی ها و دژخویی هایی که می داشته اند و می دارند پایدار گردانند و از این رفتار دو نتیجه خواسته اند. یکی آنکه شرقیان در سایه همین نادانی ها ناتوان و درمانده باشند و به آسانی گردن به یوغ چیرگی آنان گزارند. دیگری اینکه بهانه در دست باشد و به «نیکخواهان جهان» که در اروپا نیز فراوانند پاسخی توانند داد.

اینکه از صد سال باز اروپائیان که به ایران و هند آمده اند داستانها از این نمایشها و نادانیهای شیعیان در کتابهایشان نوشته اند و پیکره ها برداشته به چاپ رسانیده اند، اینکه برخی از شرقشناسان به ستایشهایی از شیعیگری و از این نمایشها پرداخته اند همه از این راه بوده است.

دو تن از شرق شناسان که یکی مسیو ماربین آلمانی و دیگری دکتر جوزف فرانسه ای بوده، در کتابهای خود از کیش شیعی و از این نمایشهای شیعیان ستایشها نوشته اند، و اینها عنوانی بدست ملایان داده که آن دو نوشته را که به فارسی ترجمه شده در دفتری بنام «سیاست الحسینی» به چاپ رسانیده اند ولی ما نیک میدانیم که این شرق شناسان از کارکنان سیاسی می باشند و نوشته هاشان جز از راه فریبکاری نیست.

به گفته مسیو ماریبن، نصیرالدین طوسی کار بسیار نیکي کرده که در زمان تاخت مغولان و در چنان هنگام گرفتاری، کینه شيعي و سني را فراموش نساخته و مغولان را به سر بغداد برده و کینه از دشمنان خاندان علي جسته است. اين بوده آرزويش که شيعيان هميشه چنان باشند و هيچگاه کينه سنيان را از دل بيرون نکرده به کارهاي ديگري نپردازند.

به گفته دکتر جوزف، شيعيگري در نتيجه روضه خواني پيشرفت بسياري کرده و او آرزومند مي بوده که شيعيان در اين راه پيشرفت را از دست ندهند و به شماره شيعيان (که به کار سياست اروپايي نیک مي خورند) بيفزايند.

۳- گذشته از آنکه گريه و ناله سهش ها فرو نشاند و آتش غيرت را خاموش گرداند، آن همه روضه خواني ها و دسته بندي ها که مردم را سرگرم مي ساخت بي گفتگوست که از پرداختن به کار زندگاني بازمي داشت. بدبختي هايي که گريبانگير ايرانيان شده و بدبنيان در مانده و زبونشان گردانیده شوندهاي بسيار داشته و بي گمان يکي از آنها اين بوده. مردم بجاي آنکه از پيشامدهاي جهان و از پيشرفتهايي که در دانشها و ديگر زمينه ها رخ داده بود آگاه باشند و يا به اندیشه کشور و توده پردازند به آن نمايشهاي بيهوده پرداخته اند، اين نتيجه آن سرگرمي است که مي بينيم که از دست آزمندان اروپا مشت مي خورند و از ستم يزيدي مي نالند.

زنان ايران که از همه جا ناآگاهند و کمترین دلبستگي به کشور و زندگاني توده اي نمي دارند، و از درس خوانندگان نیز هوش و فهمي در اين باره ديده نمي شود، شونددش جز اين نبوده که بيشتر زمان را در روضه خواني ها بسر برده و هوش و جرزه خود را در آن راهها بکار انداخته اند.

۴- اين داستان گريه و زيارت با آن پاداش هائي که نويد داده شده زيان بسيار بزرگ ديگري را در بر مي دارد، و آن اينکه شيعيان به بدکاري گستاخ باشند.

بايد دانست که مردم عامي درباره نیک و بد فهم و بينشي را که مي بايست ندارند و یک چيز که بد است (مثلاً دزدی) آنان درباره اش تنها اين را دانند که گناهست و مایه خشم خدا باشد و بدکار (پا دزد) به دوزخ خواهد رفت، و يگانه جلوگيرشان همان ترس دوزخ مي باشد.

از اينکه بديها زيان به زندگاني رساند و مایه نابساماني آن گردد چيزي است به اندیشه ايشان نرسیده. اينست چون مي شنوند که کسي که گريه به حسين کرد و يا به زيارت بارگاه او رفت همه گناهانش آمرزيده گردد و بهشت به او بياي باشد، از ترسي که مي داشته اند ايمن شده به هر بدي پا ميگزارند.

اين چيزيست که از نخست آمده بود و در اين چند سال که به شوندد جنگ در ايران خواروبار کم شد و نرخها بالا رفت آمايش ديگري بدست آمد، زيرا ديده شد که کساني که انبارداري کردند يا پيايي به نرخها افزودند و هزارها خاندان از پا انداختند بيشتر حاجيان «مقدس» و مشهديان لب جنبان مي بودند، نیز ديده شد که همان پولهايي را که از راه برانداختن خاندانها بدست آورده بودند، برداشتند و با پيشاني باز روانه کربلا و نجف شدند که زيارت کنند و به ملايان پولهايي دهند.

اين نامردان که بهانه در دست مي دارند و به کشور و توده پروايي نمي نمايند و به ميهن پرستي ريشخند مي کنند، بدبنيان از بدکاري نیز نمي پرهيزند و در سايه کيش بيپايي که ميدارند خود را به هر دلخواهي آزاد مي شمارند.

شما اگر زماني به توده عامي پردازيد و باورهاي آنان را نیک سنجيد خواهيد ديد در سايه سخاني که هميشه از ملايان و روضه خوانان شنیده اند چنين مي پندارند که آدمي در اين جهان ناچار از گناهست و چاره کار همان گريستن به امام حسين و رفتن به زيارت او و ديگران مي باشد. اينست خدا روز «الست» با امام حسين آن پيمان را بسته است.

اگر شما با یک شيعي که به کربلا مي رود به سخن پرداخته بپرسيد چرا به کربلا مي رويد؟! پاسخ خواهد داد: «آقا، ما گناهکاريم، بايد برويم و از گناهان پاک شويم». اگر بگوئيد بهتر است گناهي نکني تا نيازمند پاک شدن نباشي با شگفتي پاسخ خواهد داد: «مگر آدم مي تواند گناه نکند؟!»

در تبريز سخني هست و بارها از زبانهاشان شنیده ام. مي گويند: «سگ که ناپاکست چون به نمکزار افتاد و نمک گرديد پاک شود. ما گناهکاريم و ناپاکيم و خود را به نمکزار مي اندازيم تا پاک شويم». اگر نیک انديشيد در اين باره باورهاي شيعيان بي مانندگي به باورهاي مسيحيان (درباره گناه و كفاره) نمي باشد.

اين نکته را ميتوان با زبان ديگري نیز باز نمود. چنانکه ميدانيم آدمي داراي دو گوهر است: يکي گوهر جان که خواهان بديهاست، و ديگري گوهر روان که خواهان نيکيهاست. در بسياري از مردم گوهر جان بسيار چيره باشد و اينست ايشان خودداري از بديها نتوانند. ليکن در همانحال روانشان بيکار نمانده آنانرا نکوهش کند و فرجاشان هميشه ناسوده باشد. چنين کساني همانکه بشنوند اگر کسي به امام حسين گريست يا به زيارت رفت گناهانش آمرزيده شود. همچون تشنه اي که به آب رسد با خشنودي و شادماني پذيرند، و اين را یک

پاسخی به نکوهش های فرجاد گرفته، خود را آسوده گردانند. به گفته عامیان: «کور از خدا چه خواهد؟! دو چشم!» یک آدمکش، یک انباردار، یک دزد، یک زن بدکاره، یک آخوند فریبکار به چه نیازمند است؟ به یک دستگاه آنچنانی که بی رنج و کوشش گناهان خود را بیامرزاند.

از همینجاست که شما می بینید تیمور لنگ با آن خونخواری و تیره دلی که در اسپهان در یکروز هفتاد هزار آدم کشت و در بغداد از سرهای کشتگان مناره ها برافراشت، همیشه در جستجوی پیران صوفی می بوده و چون یکی را می یافته دست به دامنش، می یازیده. می بینید صمدخان با آن پلیدی که آزار سیاست نکولا گردید و کسان بسیاری از آذیخواهان غیرتمند را کشت روضه می خوانانیده و هر ساله چهار صد تومان پول شمع به کربلا می فرستاده. اینها رازش همانست که باز نمودیم.

پنجم: داستان امام ناپیدا گذشته از ایرادهایش زیانهای نیز به زندگانی دارد. شما با هر شیعی گفتگو از گرفتاریها کنید یا آرزوی نیکی جهان به میان آورید، بی درنگ به پاسخ پرداخته خواهد گفت: «باید خودش بیاید و کارها را درست کند». در تبریز گویند: «فدا اولوم، گرگ اوزی گلسون».

می باید روشن گردانم که چیزهایی که ما گرفتاری می شماریم در پیش شیعیان گرفتاری نیست. مثلاً پس ماندن توده، چیرگی بیگانگان، ناتوانی دولت، نابسامانی کشور، پستی خیمها و سهشها و مانند اینها، نه چیزهاییست که شیعیان پاک دارند و گرفتاری شمارند. یکی شیعی تاراه کربلا باز و روضه خوانی آزاد است و دست به کلاه و رخت او زده نمی شود، به هیچ چیز ارج نگذارد. در نزد شیعی بیگانگان که به ایشان آزادی در کیش میدهند، بهتر از یک دولت ایرانیست که آزادی از دستشان بگیرد. این چیز است که بارها به زبان آورده اند.

در پیش آنان گرفتاری آنست که می بینند بسیاری از جوانان و دیگران سست باور شده اند و به روضه نمی روند، و در آرزوی زیارت نمی باشند، و به ملایان ارجی نمی گزارند. اینهاست که آنان گرفتاری می شمارند و در این باره یا در هر باره دیگری که گفتگو شود همان پاسخ گذشته را دهند.

بدتر از این آنکه در این ده سال که ما به کوشش برخاسته ایم و به خواست خدا در برابر مادگیری و بی دینی ایستاده دین را به روی بنیاد بسیار استواری نهاده ایم و با یکایک گمراهی ها و نادانی ها نبردیده تیشه ها به ریشه هر کدام فرو می آوریم، این کار ما به شیعیان گران می افتد. زیرا در اندیشه ایشان باید این کار را امام ناپیدا کند. چنانکه گفتیم شیعیان کسان پرستند، اینان آرزومندند امام ناپیدا پیدا شود و جهان را به نیکی آورد، آن نیکی جهان را چندان نمی خواهند که بودند را با دست امامشان می خواهند. اینست از کارهای ما دلتنگ می باشند.

داستان اینان داستان آن کودک نادانست که به لجنزاری افتاده بود و یکی که می خواست دستش را گیرد و بیرون آورد تن در نمی داد و فریاد میزد: «باید مادرم بیاید» درحالی که مادرش نیز نمی بود و نتوانستی آمد.

فراموش نمی کنم روزی که با یکی از ملایان گفتگو می داشتم و چنین گفتم: «شما می گوئید مهدی خواهد آمد و یکی از کارهایش این خواهد بود که همه کیش ها و دینها را براندازد و همگی مردم را به یگراه آورد. من می پرسم: این کار را چگونه خواهد کرد؟ آیا با «معجزه» خواهد کرد که مردمان شب بخوابند و بامدادان که بیدار شدند همگی شیعی گردیده باشند، یا با کیشها و دینها به نبرد پرداخته با دلیلها مردمان را بسوی یک دین خواهد خواند. آیا کدام یکی از اینهاست؟!» چون چیزی نمی دانست از پاسخ در ماند، و من دنباله سخن را گرفته گفتم: «اگر بگوئید با معجزه خواهد کرد، دروغ است، زیرا چنان کاری بیرون از آئین خداست. شما می بینید که پیغمبر اسلام که بالاتر از مهدی پنداری می بود، به بر انداختن گمراهیها جز از راه دلیل آوردن و نبردیدن نکوشید. اگر بگوئید با دلیلها مردمان را به یک راه خواهد خواند، این کاریست که ما به آن برخاسته ایم و گامهایی نیز پیش رفته ایم و جای شگفت است که شما خشنودی نمی نمایید و به همدستی نمی شتابید. جای شگفتی است که نتیجه ای را که بدست آمده نمی پذیرید و دنبال یک پندار بی پائی را می گیرید».

مرد تیره مغز بجای آنکه به پرسش من پاسخ دهد با تندی چنین گفت: «پس شما دعوی مهدیت می کنید؟!»

گفتم: «من دعوی مهدیگری نمی کنم، بلکه هیچ دعوی نمی کنم. من کجا و دعوی کجا؟! من بجای دعوی به کار پرداخته ام و آنچه می بایست کنم کرده ام، شما به پرسش من پاسخ دهید». چون پاسخی نتوانست به در هم گویی پرداخت، و من جلوش را گرفته گفتگو را به پایان رسانیدم.

اینست نمونه ای از زیانهای آن افسانه، به هر زبونی تن در میدهند و یوغ بیگانگان را به گردن می گیرند و این بر نمی تابند که یک راه رهایی به رویشان باز شود، چرا که دستگاه امام ناپیدا بهم نخورد.

شگفت است که دکتر جوزف از این پندار نیز ستایشها نوشته و به یک رشته فریبکاری هائی برخاسته. به گفته او شیعیان که همگی پیدا شدن امام زمان را می بیوسند و هر روز چشم به راه می باشند، چنین مردمی همیشه آماده جنگ و مردانگی باشند که همانکه امام پیدا شد

به یاری او شتابند. می گوید شیعیان همگی امیدمندند که روزی به سراسر جهان دست خواهند یافت و مردمی با این امید «لا محاله روزی اسباب طبیعی برای آنان فراهم خواهد آمد».

به گمان دکتر جوزف شیعیان با آن کوشش که در راه رواج کیش خود می کنند و با این امید که به پیدایش امام زمان می دارند، در آینده «ترقیات محیرالعقول» خواهند کرد و از هر باره بزرگترین توده جهان خواهند بود.

این پندار بافیهای دکتر جوزف عنوانی بدست ملایان داد. چند سال پیش یکی از ملایان تبریز به من چنین نوشته بود: «شما می گوئید امام زمان دلیل ندارد، دلیل آنرا از فرنگی باید پرسید». یک رشته جمله های پوچی را که به نام سیاست بازی نوشته شده بدینسان پیش می کشید.

باید پرسید آیا نوشته های جوزف درباره آمادگی و جنگجویی شیعیان راست است؟! آیا علمای نجف و کربلا و سامرا و قم و طلبه های ایشان و این حاجی ها و مشهدهای تهران و تبریز و کاشان و قزوین به چنان آمادگی می کوشند؟! آیا شدسیده های ما وارونه گفته های دکتر فرانسه ای را نشان نمی دهد؟! آیا ما با دیده نمی بینیم که به هر پستی تن در میدهند و دلهاشان خوش است که «خودش خواهد آمد و کارها را درست خواهد گردانید»؟! اینها را که با دیده می بینیم، آیا باز هم باید فریب گفته های دکتر جوزف را بخوریم؟! آنگاه گرفتیم که سخن دکتر راست است و شیعیان به امید آنکه امام زمان خواهد آمد به آمادگی های جنگی می کوشند. آیا نه آنست که آنان می گویند امام زمان با شمشیر جنگ خواهد کرد و توپ و تفنگ و تانک و همه این چیزها از کار خواهد افتاد؟! با چنین پنداری آمادگی های آنان چه خواهد بود؟!

افسوسا، اگر این افسانه ها مایه بزرگی و برتری مردمی توانستی بود بایستی جهودان که هزارها سالست چشم به راه «ماشیا» می باشند و بنیادگذار این افسانه ایشانند پیش از دیگران به بزرگی و برتری رسیده باشند.

آنگاه چنانکه شیعیان به پیدا شدن مهدی امیدمندند مسیحیان نیز به فرود آمدن عیسی از آسمان امیدمند می باشند، و ما نمی دانیم چرا دکتر جوزف این دلسوزی و راهنمایی را که به مردم ایران می کند، به توده خود نمی کند؟! چرا کشیشان فرانسه را بر نمی انگیزد که به کوششهایی برخاسته امید مردم را به آمدن عیسی بیشتر گردانند و راه برتری و بزرگی را به روی آن کشور باز کنند؟! پس چه شده که مردم فرانسه باید لشگرها آریند و افزارها سازند و به کوششهای سیاسی پردازند و برتری و بزرگی را از آن راه طلبند، ولی ایرانیان از راه افسانه پرستی پیش روند؟! آیا مرگ خوبست ولی برای همسایه؟!

همین سخن را به مسیو ماریین هم توان گفت، این فریبکار آلمانی با آن آگاهی کمی که از اسلام و تاریخ آن داشته به بافندگی هایی پرداخته چنین می گوید: «حسین دانسته به سوی کشته شدن رفت. خواست او، ستم بنی امیه را پذیرفتن و از همان راه ریشه آن خاندان را کندن می بود». همین را سیاست بزرگی از حسین شمرده به شیعیان راهنمایی میکند که همان راه روضه خوانی و سوگاری را که پیش گرفته اند رها نکنند و از همان راه نشان دادن ستمدیدی پیشوایان خود پیش روند.

ما می گوئیم پس چرا مسیو ماریین این راهنمایی را به آلمانیان نکرده است؟! چرا آن سیاست بزرگ حسینی را به آنان یاد نداده است؟! چرا آلمانیان هنگامی که آن سختی ها را از ناپلئون کشیدند این سیاست را بکار نبستند؟! چرا این نکردند که پادشاهانشان خود را به کشتن دهند و توده آلمانی کشته شدن آنان را دستاویزی سازند و همچون ایرانیان روضه خوانیها برپا کنند و به نمایشهای گوناگون پردازند؟! چرا در سال ۱۹۱۸ که آن شکست را از فرانسه و انگلیس خورده ناخواهان گردن به پیمان ورسای گزارند به این فلسفه کار نبستند؟! چرا به جای برخاستن هیتلر و کارهایش از ستمدیدی خود سودجویی نکردند؟!

اکنون هم دیر نشده، اگر از این جنگ شکست خورده بیرون آمدند و نیروشان بهم خورد بجای کوششهای دیگر فلسفه مسیو ماریین را بکار بندند و اگر نیازی به روضه خوان و قمه زن و شمشیر زن و مانند اینها پیدا کردند خواهند توانست از ایرانیان بخواهند و کار خود را راه اندازند.

چنانکه گفتیم این نوشته های ماریین و جوزف جداگانه بنام «سیاست الحسینی» چاپ شده، این دفتر تاریخچه ای داشته که من باید در اینجا بنویسم: در سال ۱۳۲۸ که در ایران شور آزادی خواهی بسیار نیرومند می بود و آزادیخواهان پس از یکسال و بیشتر جنگ با محمد علی میرزا و ملایان فیروز درآمده تهران را هم گشاده بودند، و دشمنان آزادی، که بیشترشان روضه خوانان و ملایان و پیروان ایشان می بودند پس از ایستادگی ها و جنگها نومید شده و آتش سینه هاشان رو به خاموشی نهاده بود. و از آنسوی دولت خود کامه روس سپاه به ایران آورده و آذربایجان و دیگر شهرها را گرفته به کاستن از نیروی آزادیخواهان می کوشید، ناگهان این دفترچه به میان افتاد (۵۲). تو گفתי نفت بر روی آتش ریختند. ملایان و روضه خوانان و بسیاری از مردم به تکان آمده، و با آزادیخواهان که به کاستن از روضه خوانی می کوشیدند، پرخاش آغازیده چنین گفتند: «پس فرنگی ها امام حسین را می شناسند و شما نمی شناسید، ای بی دین ها؟!» این را گفته به تکان آمدند.

بیش از همه در تبریز شوری برخاست و نتیجه آن بود که همگی روضه خوانان که بیش از دویست تن می بودند دست بهم داده چنین نهادند که در بازارها و کویها روضه خوانی های همگانی برپا گردانند. نخست در بازارها این کار را کردند. یک بازار را می گرفتند و از این سر تا آنسر فرش می گسترند و در میانه منبر می گزارند، و جلو آمد و شد را بسته آنجا را انجمن میگردانیدند و روضه خوانها هر یکی با پیروانشان می آمدند و فراهم می نشستند و یکی پس از دیگری به منبر رفته مردم را گریانیده پائین می آمدند. سه روز و چهار روز بدینسان بسر برده چند روز دیگری بازار دیگری را برمی گزیدند، و در همه این کارها دشمنی خود را با مشروطه فراموش نمی کردند.

پس از دیری رو به کوی ها آوردند. در تبریز هفده و هیجده کوی از بزرگ و کوچک شمرده میشد. نوبت به نوبت آنها را گردیدند که در هر یکی چند روزی با گرد آمدن و روضه خواندن و دروغها سرودن و به مشروطه نیش زدن به سر می بردند. دیدنی می بود که از نوشته های دو اروپائی چه شور و تکانی برخاسته و چه کارهایی کرده میشد.

یک نتیجه دیگر «سیاسته الحسینیه» پدایش دسته هایی به نام «انتظاریون» بود. چنانکه گفتیم دکتر جوزف از پندار شیعیان درباره امام ناپیدا ستایش نوشته و چنین گفته که امید بستن به پدایش چنان کسی و چشم به راه او دوختن مایه زندگی یک توده باشد. برخی از ملایان همین را دستاویز گرفته در مشهد و تبریز و دیگر جاها دسته های «انتظاریون» (بیوسندگان) پدید آوردند. صدتن و دویست تن و هزار تن فراهم می نشستند، دعای «ندبه» می خواندند، از دیر کردن امام ناپیدا مینالیدند، می گریستند، کم کم به شیون کردن و به سرو روی خود کوفتن می رسانیدند و کسانی افتاده از خود می رفتند، و از بامداد تا شامگاه با این کارها به سر می بردند. همی خواستند با زور و ناله و گریه امام ناپیدا را به بیرون آمدن وادارند.

در تبریز داستان دیگری هم پیش آمد، و آن اینکه چون از نالیدنها و گریستنها و به سر و روی خود کوفتنها سودی بدست نیامد، سید روضه خوانی که پیشوای بیوسندگان می بود چنین گفت: «همه با هم رو به کربلا آوریم، برویم آیفت خود را از آن درگاه خواهیم». این پیشنهاد را پذیرفتند و انبوهی از توانگر و کمچیز، و از سواره و پیاده به راه افتادند. نمی دانم چند هزار تن به راه افتادند و چه اندازه از ایشان در راه از پا افتاده نابود شدند. این می دانم که صد خاندان به گدایی افتاد. نیک به یاد می دارم که در آن سال گدایان تازه ای در کوچه ها پیدا شده و برای آنکه از مردم آسانتر پول بگیرند، چنین می گفتند: «ما پدیمان به کربلا رفته».

اینست تاریخچه «سیاسته الحسینیه»، اینست نمونه ای از آمادگی شیعیان به نمایشهای بیهوده و بیخردانه.

ششم: یکی از زشتکاریهای شیعیگری بردن استخوانهای مردگان (مردگان پولدار) به کربلا و نجف و قم و مشهد می باشد. این کار چندان زشت و بیخردانه است که من نمیدانم چه نامی به آن دهم و با چه زبانی بنگویم. کسی که مرده است باید تن او را سوزانند و یا در زیر خاک نهان گردانند که از بوی بدش آزاری به مردم نرسد، ولی آنان مرده را در یک قوطی بر روی زمین نگه می دارند، و لانه ای برایش چنان میسازند که بویش بیرون آید و بدینسان مایه آزاد مردم می گردند، و چو یک سال - بیش یا کم - گذشت استخوانهای او را در یک قوطی دیگری گذارده بار می کنند و رو به «عتبات مقدسه» راه می افتند.

این کار گذشته از آنکه مردم آزاریست و چه بسا مایه پراکندن بیماریهایی باشد، خود نشانی از نافی می و دژآگاهی شیعیان و ملایان است. خدا می داند تا کنون چه رسوائیها از این راه برخاسته است. در زمانهای پیش که عثمانیان گاهی به جلوگیری پرداختند یا رها رخ داده که استخوانها را خرد کرده و در توبره اسب ریخته خواسته اند پنهانی از مرز گذرانند و دانسته شده و مایه رسوائی گردیده (۵۳).

این کار را چرا میکنند؟! به آن استخوانها چه کاری هست که از این شهر به آن شهر می کشند؟! اگر از خودشان بپرسید یکی خواهد گفت: یک در بهشت از کربلا یا از نجف یا از قم است و مرده ای که در آنجا خوابیده همانکه بوق دمیده شود و برخیزد یکسره به بهشت خواهد رفت. دیگری خواهد گفت: مرده ای را که در قوطی گذارده اند و به نجف یا به کربلا خواهد رفت، از فشار گور ایمن باشد. دیگری خواهد گفت: ما گناهکاریم و به آن آستان پناهنده می شویم. یا خواهد گفت: ما سگیم و خود را به نمکزار می اندازیم.

با این بهانه های سستی به کاری به آن زشتی و زیان آوری برمی خیزند و آبروی یک توده ای را به باد می دهند. اروپائیان که ایرانیان را دژآگاه و بیابانی می خوانند آیا این دلیل استواری در دست آنان خواهد بود؟! اروپائیان نه، خودمان اگر شنیدیم که مردمی با استخوانهای مردگان چنان رفتاری می کنند آیا دژآگاه و پستشان شماردیم؟!

کوتاه سخن: شیعیگری چنانکه از دیده دین و خدانشناسی درخور نکوهش بسیار است از دیده زندگانی هم درخور نکوهش می باشد. شیعیان که در دین به بت پرستی افتاده اند در زندگانی پست تر از بت پرستانند، برای روشنی سخن می نویسم، امروز زندگانی به چند گونه تواند بود:

یکی زندگانی که اروپائیان پیش گرفته اند، بدینسان که توده ها با یکدیگر در کشاکش و نبردند. جنگها می کنند و خونها می ریزند و شهرها را ویران میگردانند. در میان خود نیز آئین بخردانه نداشته با نبرد و کشاکش می زیند ولی در همانحال معنی میهن پرستی را

میدانند، به آزادی کشور و سرفرازی توده خود دلبستگی میدارند، همگی دست بهم داده به آزادی کشور و به نیرومندی دولت خود میکوشند، در دانشها پیش می روند.

دیگری زندگانی که دین یاد می دهد و ما خواهان آنیم. بدینسان که توده ها با یکدیگر بجای کشاکش همدستی کنند و بجای جنگیدن و ویرانی رسانیدن، به آزادی جهان کوشند و در میان توده ها آئین بخردانه باشد، هر چیزی از کشاورزی و داد و ستد و بازرگانی و فرهنگ زناشویی و سررشته داری به معنی راست خود شناخته شده به معنی راست خود بکار بسته شود. به دانشها بیشتر از این ارج گزارده گردد(۵۴).

زندگانی شیعیان هیچ یکی از اینها نیست و بسیار پست تر از اینهاست و این به چند شوند است که در پائین فهرست وار یاد می کنیم:

۱- شیعیان مردگانی را گرداننده جهان می پندارند و پیشرفت کارها را از آنان چشم میدارند، و بجای آنکه هرکاری را از راهش پی کنند و به نتیجه رسانند، انجامش را از مردگان می خواهند. این جهان از روی یک آئینی می گردد و هرکاری نتیجه کار دیگری می باشد. مثلاً یک توده ای چون به کشور و توده خود دلبستگی می دارد و برای نگهداری آن سپاه می آراید و توپ و تانک و هواپیما و دیگر افزارها آماده می گرداند، نتیجه این کارها نیرومندی و سرفرازی آن شود، و کشورشان از افتادن به دست بیگانگان ایمن گردد. ولی شیعیان این را نفهمیده و پروائی به این کارها نمی دارند. باور آنان اینست که این کشور را امام رضا یا صاحب الزمان نگه می دارد، در دیگر کارها نیز چنینند. فلان زن پسر خود را از رفتن به سربازی یا از یاد گرفتن هوانوردی باز میدارد و به این اندیشه است که اگر روزی جنگی برای این کشور پیش آمد و بمب اندازهای دشمن به سر شهر رسیدند او خود را و خاندانش را با «توسل به حضرت عباس» و «نذر قربانی گفتن» و مانند اینها نگه دارد. فلان سبزی فروش و بهمان پینه دوز دکان خود را برچیده و سرمایه خود را برداشته روانه کربلا می شود و به این باور است که امام حسین به او سرمایه خواهد رسانید. از این گونه چندان است که به شمار نیاید.

۲- چون آن مردگان را «گرامی داشتگان» خدا شناخته دستگاه آفرینش را به سر آنان میگردانند، همه به زمان آنان پرداخته و به زمان خود ارج نمی گزارند. در پندار شیعیان دوره بهتر جهان گذشته و آنچه بازمانده دوره های بی ارج آن می باشد. خدا به جهان آنچه بایستی بکند کرده است: پیغمبرهایش را برانگیزیده، علی و حسن و حسین و جعفر را که گلهای سرسبد آفرینش بوده اند آورده، دستگاه کربلاش را راه انداخته، برای روز رستاخیز میانجیانی اندوخته گردانیده، امام زمانش را در جابلقا و جابلسا آماده نگه داشته دیگر کاری که بکند نمانده و این دوره هایی که می گذرد زمانهای بیهوده جهانست که هیچ ارجی نباید گذاشت و تنها کاری که باید کرد آنست که به زیارت رفت، گریه کرد، داستان فدک را فراموش نساخت، دست از گریبان ابوبکر و عمر برداشت، تا بدینسان امامان را از خود خشنود گردانید و روز رستاخیز از میانجیگری آنان بی بهره نماند. در نتیجه همین است که هر بدبختی که به توده و کشور پیش آید و هر گرفتاری که رخ دهد شیعیان پروا ننمایند بجای خود، که از همان نیز معجزه ای برای امامان خود پدید آورده چنین گویند: «اینها علامت آخرالزمان است، خودشان خبر داده بودند.»

جهان که همیشه در پیشرفت است و آینده بهتر از گذشته می باشد پندار شیعیان به وارونه آنست. در پندار ایشان گذشته بهتر از اکنون و آینده بوده، مگر آنکه امام زمان پیدا شود و آن روزگار نوینی خواهد بود.

۳- شیعیان از روی کیش خود با سررشته داری (حکومت) بدخواه اند و تا می توانند با دولت دشمنی می کنند و از پرداختن مالیات و دادن سرباز خودداری می نمایند و چون این را در گفتار آینده به گفتگو خواهیم گذاشت در اینجا با آن نمی پردازیم.

اینها انگیزه هائی است که زندگی شیعیان را بسیار پست گردانیده. حال امروزی ایران که یک توده بیست میلیونی در جهان سیاست کمترین ارجی را نمی دارند و رشته کارهایشان بدست بیگانگان افتاده چند شوندي می دارد که بزرگترین و هنایندترین آنها کیش شیعیست. صوفیگری، خراباتیگری، باطنیگری، علی الهیگری، بهائیگری و مانند اینها هرکدام زبانهای بسیاری به کشور رسانیده، لیکن شیعیگری که کیش انبوه مردم است زبانش بسیار بیشتر بوده.

ما از گمراهیهای شیعیان و از نادانیهای آنان داستانهایی بسیار می شناسیم و در اینجا چند داستانی را یاد خواهیم کرد:

۱- چنانکه نوشتیم در سال ۱۲۱۶ و هابیان به سرکردگی سعودبن عبدالعزیز به کربلا دست یافته شش ساعت به کشتار پرداختند. به خانه ها درآمده کودکان و بچگان را کشتند و به زنان و دختران دست یازیدند. بارگاهها را ویرانه گردانیده صندوقهای سیمین و آهنین را شکستند و هیچگونه ناپاسداری دریغ نداشتند. به نوشته خود شیعیان هفت هزار تن کشته گردیدند که چند تن از ایشان از مجتهدان بزرگ می بودند.

از داستانی به این شومی، شیعیان بایستی به خود آیند و این بدانند که آن گنبدها توانای هیچ کاری نمی باشند. بایستی بیدار گردیده این را دریابند که مردگانی که دستگاه خود را نگه داری نتوانستند دیگران را هم نخواهند توانست. ولی آنان بجای اینها به گمراهی افزوده از یکسو همان را دستاویز دیگری برای نالیدن و زاریدن گرفته شعرها گفتند و مرثیه ها سرودند:

لم ادراي رزا ياهم اعج لها لذبح اصبيه ام هنك نسوان

و من رأي يوم تشريق بغير مني و هديه العز من ابناً عدنان

سن ابن سعد سبيلا و اقتدي ابن سعود الشقي به ضل الشقيان(۵۵)

از سوي ديگر به دروغ پردازي برخاسته معجزه اي ساختند: « وهاييان چون قبر امام حسين را شکافتند ديدند که آنحضرت با بدن پاره بر سر بوريابي نهاده. به ناگاه هوا بهم خورده و باد شديدی وزيدن گرفت. وهاييان از ترس رو به گريز نهاده بيرون رفتند...» (۵۶)

از اينها گذشته «خدا حرم» که در آزمندی و پول دوستي کم مانند مي دارند، از پيشامد به سودجويي پرداخته تسبيح هاي چوبي ساختند و بنام آنکه از چوب صندوقهاي شکسته است به ايران و ديگر جاها بردند و به توانگران به بهاي بسيار گزاف فروختند. نويسنده «قصص العلماء» که يکي از ملايان بنام مي بوده چنين مي نويسد: «چند عدد از آن بدست والد افتاده که چند دانه را من دارم. اميد که آنرا در ميان کفم گزارند که بدان سبب نجات از درکات يابم چه آن صندوق را انبياء مسح کردند و ائمه تقبيل نمودند و ملائکه پرهاي خود را علي الدوام به آن سودند.

شما نيك انديشيد که اين گروه تا چه اندازه در گمراهيها فرو رفته اند! نيك انديشيد که هيچ چيزي نمي تواند آنان را به تکان آورد! نيك انديشيد که تا چه اندازه با خدا و آئين او دشمنند! نيك انديشيد که چگونه به دروغ سازي دليرند و چگونه در ناداني پافشار مي باشند!

۲- چنانکه گفتيم در سال ۱۳۲۰۰ روسيان در مشهد توپ به گنبد آنجا بستند و سالداتها بدرون رفته سيد محمد يزدي و ديگران را دستگير گردانيدند و در ميانه چند تن از مردم کشته شده کالاهاي بسيار به تاراج رفت. اين کار به شيعيان بسيار گران افتاد و با اينحال در ايران از ترس روسيان به خاموشي گراييده و به شيوه «تقيه» رفتار کردند. بويژه که امپراطور روس مشروطه ايران را برانداخته و ملايان و پيروانشان بسيار خشنود از او مي بودند. ولي در هندوستان شيعيان به جوش و خروش برخاستند و انجمنها برپا گردانيدند از دولت انگليس خواستار شدند که از روسيان کينه آن کار را جويد.

دارنده حبل المتين که از بيرق داران شيعيگري مي بود گفتارهاي بسيار در اين زمينه نوشت و در يکي از آنها چنين گفت: «مسئله خراسان را قياس به تبريز نتوان نمود. «ببينيد کودني يک روزنامه نويس را: در تبريز که روسيان آن بيدادگريها را کردند و هفتاد تن کامبيش مردان ارجمندي را از تقه الاسلام و شيخ سليم و ميرزا علي واعظ و ميرکريم و ديگران به دار کشيدند و ريشه آزادي خواهي را از آن شهر کنده آزادي ايران را از بين بردند، نويسنده کودن سوراخ شدن چند جاي گنبدي را بزرگتر از آن مي شمارد و درخور سنجش نمي داند.

بدينسان شيعيان مي سوختند و مي ساختند تا دوسال ديگر جنگ جهانگير ۱۹۱۴ برخاست، و چون در آغاز کار آلمانها فيروزمند مي بودند روسيان شکستهاي بسيار مي خوردند شيعيان فرصتي يافتند و آنرا «معجزه اي» از امام رضا دانستند و نابودي روس را پيشگويي کردند. شاعران را «مضموني» بدست افتاده و از واژه هاي «توس»، «روس» و «پروس» که قافيه هاي آماده اي مي بود سود جسته دوبيتي ها سرودند: «سلطان توس جواب اولتيماتوم روس را پس از دو سال با توپ پروس داده بود».

سپس که در خاک روس شورشي برخاست و امپراتور نکولا از تخت افتاده خودش و خاندانش کشته شدند و سالها آشوب در ميان روسيان مي بود زبان شيعيان درازتر گرديد و داستان کشته شدن نکولا و خاندانش را به رخ همگي کشيدند: «ديديد امام رضا او را گرفت! با آل علي هرکه در افتاد بر افتاد».

ببينيد نافهمي تا چه اندازه است: دولتهاي اروپا که از چهل سال پيش در برابر يکديگر دسته به دسته براي يک چنان جنگي آماده گرديده و صدها افزار بسيجيده بودند تا با آن جنگ برخاستند، و دسته سوسيال دموکرات روسي که از ساليان دراز رنجه کشيده و گزندها ديده و نيرويي اندوخته بود تا فرصت يافت و به آن شورش برخاست. همه اينها را هيچ مي شمارند و کارهايي را که درنتيجه آنها رخ داده بود به نام «امام رضا» مي خواندند.

تو گويي همه جهانيان بايد بکوشند و رنج ببرند ولي هوده کوششها و رنجهاي ايشان به نام امامان اينان خوانده شود.

شگفت تر آنکه هنوز از روس دست برداشته اند و در آغاز اين جنگ باز هم پيشگويي از نابودي روس مي کردند، ديگران بمانند. در تبريز روزي در ميان افسران گفتگو مي رفته يک سرهنگي چنين گفته: «من يقين ميدانم که روسيه شکست خورده نابود خواهد شد. امام رضا آنها را گرفته».

۳- پیرارسال که سپاهیان دو دولت به ایران آمدند و رشته کارهای کشور را بدست گرفته از جمله خواربار برای خود خریدند و یا از بارکردن خواربار از شهری به شهر دیگر جلو گرفتند، در نتیجه این رفتار ایشان ناگهان نرخها بالا رفت و چون کشت خوبی نیز نکرده بودند، در تهران و دیگر شهرها گرسنگی آغاز گردید. در تهران کوچه ها پر از گدایان شد. صدها بلکه هزارها کس از گرسنگی مردند و یا دچار بیماریها گردیده نابود شدند.

در چنان هنگامی ملایان بجای آن که به خود آمده ببینند که آن گرسنگی و بدبختی نتیجه ویرانی کشور و ناتوانی دولت، و ویرانی کشور و ناتوانی دولت نیز نتیجه بدآموزیهای ایشانست و به گناه خود پی برده پشیمانی نمایند، تیره دلانه از پیشامد به سودجویی برخاسته در همه جا در منبرها و نشستها چنین گفتند: «دیدید ای لامذهب ها! نماز را ترک کردید، روزه نگرفتید، روضه خوانی ها برچیده شد، زیارت غدغن گردید، زنها بی حجاب شدند، خدا به غضب آمده این بلا را فرستاد». این بود سخنانی که در همه جا به زبان آورده انبوهی مردان و زنان را به گزاردن عمامه و کلاههای بی لبه و بسر کردن چادر وداشتند و بار دیگر روضه خوانی ها فزونی یافت.

روزی به یکی گفتم معنی این سخن آنست که خدا در آسمان نشسته و همه جا را رها کرده تنها ایران را می باید که همانکه از مردم یک نافرمانی دید به خشم آید و پتیاره فرستد و سپس که پشیمان شدند و بازگشتند، به سر خشنودی آید و پتیاره بازگرداند. اینست نمونه ای از خداناشناسی شما.

شما می گوید چون زنهاي ایران رو باز کردند خدا این گرسنگی را فرستاد. من می پرسم خدا چه کرده که گرسنگی فرستاده؟! آیا باران از آسمان نباریده؟! آیا سنبل از زمین نروئیده؟! آیا ملخ و سن گندمها را تباہ گردانیده؟! درجائی که هیچ یکی از اینها نیست پس چگونه می گوئید خدا گرسنگی فرستاده؟! شما با دیده می بینید که خواربار را بیگانگان کشیده می برند! می بینید که مایه آن، ناتوانی دولت و مایه ناتوانی دولت بدآموزی های بیخردانه شماست. با اینحال گناه را به گردن خدا می اندازید. وای به شما! وای به شما!

ای بیخردان! خدا از رو باز کردن زنان تهران کینه می جوید، آنها از بچگان و زنان بوشهر و بندر عباس؟! اینان رو باز می کنند و خدا به آنان خشم می گیرد؟! پس چرا زنهاي اروپا و آمریکا که همیشه رو بازند خدا به آنان خشم نگرفته تنها از رو باز کردن زنان ایران خشم می گیرد؟! خاک بر سرتان ای نادانان!

در برابر این سخنان چنین گفت: «بالاخره مگر کارها در دست خدا نیست؟» گفتم: «این پاسخ پرسشهای من است؟! آنگاه چرا تاکنون ندانسته اید که در این جهان هیچ کاری بی شوند و انگیزه نتواند بود؟! چرا با اینهمه نادانی و کودنی به مردم پیشوایی می کنید؟!»

۴- از چند سال باز، در تهران مردی خود را «سیدمحمدعلی» می نامد و به دعوی آنکه نابینا می بوده و «حضرت عباس» بینایش گردانیده به اداره ها و به خانه ها می رود و پولها از مردم می گیرد. بی شرمیش تا آنجاست که میگوید: «استکانی پر آب کنید و بیاورید من تبرکش کنم و بخورید و از بیماریها در امان باشید» و چون می آورند آب دهان خود را به آن ریخته به مردم خوراند. کسی تاکنون نجسته که دعویش راست یا دروغ است. یکی نپرسیده تو کجایی هستی و که میداند که تو نابینا بودی؟! که دید که «حضرت عباس» تو را بینا گردانید؟! آنگاه چرا پی کار نمیروی؟! چرا با تن درست و گردن کلفت گدایی میکنی؟! مگر کسیکه با «معجزه» بینا شد باید به گدایی پردازد؟! به هر اداره ای که می رود با پول بسیاری بیرون می آید.

این بدتر که بسیاری از سران اداره ها پشتیبانش می باشند و سپارشنامه به دستش داده اند. روزی در وزارت فرهنگ دیدم در جلو میز یکی از کارکنان ایستاده و او پولی درآورده می دهد. من چون خرده گرفتم و گفتم: «چرا به این مفتخوار پول میدهد؟» با یک افسوسی چنین گفت: «چکنیم؟! آقای مدیر کل توصیه نوشته بدستش داده.»

بینید: وزارت فرهنگ که باید به دشمنی با پندارهای بیبا نبرد کند و جوانان را بکار و کوشش برانگیزد، «مدیر کل» شیعی آن پشتیبانی از مفتخوار گردن کلفت و گدای دروغساز می کند و سپارشنامه بدست او میدهد.

روزی دیگر شنیدم به دانشکده افسری رفته و یکی از افسران به جلوش افتاده او را در اطاقها گردانیده که در همه جا سرگذشت ساخته خود را بازگفته و از جوانان پولهایی گرفته. تنها از یک اطاقی ۱۵۰۰۰ ریال به دستش آمده است.

بینید: وزارت جنگ که باید پندارهای بیبای بیهوده را از دلهای جوانان بیرون گرداند و از آنان افسرانی غیرتمند پدید آورد، بدینسان پندارپرستی را در دلهای آنان ریشه دارتر می کند و زشتی گدایی و مفتخواری را در دیده آنان کم می گرداند. اینها همه نتیجه کیشیست که افسران و دیگران می دارند و سراپا آلوده پندار و گمراهی می باشند.

شنیدنی تر از همه داستان دین آموزی به مردگان (به گفته خودشان تلقین است). کسی که مرد و به گورش گزارند باید ملایی بالای سرش ایستند و با زبان عربی چنین گوید: «بشنو و بفهم ای بنده خدا، هرگاه که دو فرشته به نزد تو آمدند و از تو پرسیدند کیست پروردگارت؟»

بگو خدا پروردگار منست و محمد پیغمبر منست و علي و حسن و حسين و ... امامان منند، بگو بهشت راست است، آتش راست است، ترازو راست است، پل صراط راست است. «ببینید در همین یک کار چند نادانی گرد آمده است:

یکم: کسی که مرد تن او لاشه ای بیش نیست که پس از چند روز از هم خواهد پاشید و دیگر با آن کاری نیست و هرکاری که خواهد بود با روان است. اینکه تن را به زیر خاک میکنند برای آنست که در زیر خاک از هم پاشد و آزارش به زندگان نرسد.

چیزی به این آشکاری، تو گویی آنان نمیدانند و از ناهمی چنین می پندارند که همه کارها با آن تن خواهد بود و گور، خانه ای بهر او می باشد، و اینست چون به گورش گزارند دو فرشته ای بنام «نکیر» و «منکر» با گرزهای آتشین به نزدش خواهند آمد و پرسشهایی خواهند کرد که اگر پاسخ نتوانست گرزهای آتشین را به سرش خواهند کوفت و گور پر از آتش خواهد گردید.

دوم: دین دستور زندگان نیست و کسی باید آنرا در زندگیش دارد نه در مردگیش. کسی اگر در زندگیش دین داشته که نیازی به یاد دادنش نخواهد بود، و اگر نداشته سودی از یاد دادنش پس از مرگ بدست نخواهد آمد. پس آنان دین را چه می پندارند که به چنین رفتاری می پردازند؟!

پیداست که آنان از معنی راست دین بسیار دور می باشند، و چنانکه گفته ایم دین در نزد آنان همان دلبستگی به «چهارده معصوم» و پرستش آنهاست، چنین می پندارند که خدا جز همان دلبستگی را نمی خواهد، و اینست کسی اگر پس از مرگ، آن دلبستگی را نمود مایه خشنودی خدا خواهد بود و او را به بهشت خواهد برد.

سوم: در پندار آنان زبان دستگاه خدا عربی است، و اینست پرسشهایی که دو فرشته از مرده خواهند کرد به عربی خواهد بود و مرده باید به عربی پاسخ دهد، و جای گفتگوست که فلان ترک و بهمان کرد که می میرد آیا در زمان عربی دان میگردد؟!

گفتار چهارم

زورگویی هایی که ملایان می کنند

از شیعیگری چندانکه می شایست سخن رانندیم و اکنون می خواهیم از ملایان و زورگوییهای آنان سخن رانیم. شیعیگری که خود دستگاہی بوده ملایان به روی آن دستگاہی چیده اند.

شیعیگری با آن پیچ هائی که خورده و آن رنگهایی که گرفته به این نتیجه رسیده که سررشته داری یا فرمانروایی در این زمان از آن امام ناپیداست. ملایان آنرا گرفته می گویند: «ما جانشین آن امامیم و فرمانروایی امروز از آن ماست».

با همین عنوان مردم را زیر دست خود می پندارند و از ایشان زکوه و مال امام میگیرند. از آنسوی دولت را «جائر» و «غاصب» شناخته به مردم چنین می آموزند که تا توانند مالیات نپردازند و فرزندان خود را به سربازی نفرستند، اگر پول دولت بدستشان افتاد «با اجازه علماء» بزدند.

اکنون که ایران مشروطه پذیرفته و از روی قانونها زندگی می کند، ملایان با این نیز دشمنی می نمایند و مردم را به بدخواهی و کارشکنی وامیدارند.

این یک دعوی بسیار بزرگیست که ملایان می کنند و زیان آن نیز بسیار بزرگست. خود شیعیگری با زیانهایش یکسو، و این دعوی ملایان و زیانهایش یکسوست.

سررشته داری (حکومت) رکن سهنده زندگانی توده ایست. از اینرو از دویست سال باز که در میان توده های اروپا و آمریکا تکانی پیدا شده، گفتگوها در این زمینه رفته و شورشها پدید آمده و خونها ریخته شده. بی شوند نمی گوئیم: «دعوی ملایان بسیار بزرگ است».

از آنسو نتیجه این دعوی دو دلی مردم و سرگردانی ایشانست. زیرا ملایان که سررشته داری را از آن خود می شمارند، آن را بدست نمی گیرند (و خود نتوانند گرفت). پس ناچار است که سررشته داری دیگر باشد و مردم نیز به آن خوشبین نباشند. دولتی باشد که مردم آنرا «ستمکار» (جائر) شناسند و از بدخواهی و کارشکنی باز نایستند. به گفته یکی از یاران: «از درون به چیزهایی باور دارند که نتوانند بکار بست، و در بیرون به کارهایی برخیزند که باور ندارند».

ملایان با دولت ایران همان رفتار را میکنند که امامانشان با خلافت اسلامی کرده بودند. چنانکه امام جعفر صادق به خلافت نمی‌کوشید و آنرا بدست نمی‌آورد، و به دیگران که کوشیده و بدست آورده بودند گردن نمی‌گذاشت و بلکه پیروان خود را به دشمنی و کارشکنی و امیداشت، همچنان ملایان خودشان رشته کارها را بدست نمی‌گیرند و به دیگران که گرفته اند گردن نگذارده مردم را به بدخواهی و دشمنی برمی‌انگیزند، بلکه میتوان گفت که زورگویی اینان بیشتر است تا زورگویی آنان زیرا به جعفر بن محمد اگر خلافت را دادندی بیگمان آنرا پذیرفتی (چنانکه نواده اش علی بن موسی ولیعهدی مأمون را پذیرفت)، لیکن به ملایان اگر سررشته داری داده شود نخواهند پذیرفت و نخواهند پیش آمد، زیرا ایشان گذشته از اینکه گروهی بی‌سروسامانند و پیداست که سررشته داری نتوانند، خود ایشان بهتر می‌شمارند که در نجف یا قم یا شهر دیگری نشینند و بی‌تاج و تخت فرمان رانند، و پولهای مفت گیرند و بی‌رنج و آسوده به خوشی پردازند.

سررشته داری یا فرمانروایی به سپاه نیاز دارد، شهربانی و شهرداری یا دیگر اداره ها خواهد، سررشته دار باید پاسخده آرمش شهرها و آسایش مردم و آبادی کشور باشد. ملایان نمی‌خواهند این کارها را به گردن گیرند. دوست می‌دارند که بی‌هیچ رنجی باج گیرند و بی‌هیچ پاسخدهی فرمان رانند.

آنان سود خود را در این میشناسند که بدانسان که امروز هست دولتی باشد که کشور را راه برد و کارهای سررشته داری را انجام دهد، ولی در همانحال در پیش مردم «جائر» شناخته شده مردم از درون علماء را پیشوا و فرمانروا شناسند و پولهایشان به آنان پردازند. رنج را دولت کشد و سود را آنان برند.

دولت که سپاه می‌گیرد، پاسبان و ژاندارم نگاه میدارد، اداره ها برپا میکند، هرچه بگیرد حرام باشد، ولی آنانکه به هیچ کاری نمی‌پردازند و هیچ پاسخدهی به گردن نمی‌گیرند هرچه بگیرند حلال شمرده شود. دولتیان همگی به دوزخ روند و آخوندها یکسره رو به بهشت آورند. پاسبان که در گرما و سرما شبها را بیداری میکشد و به خاندانها نگهبانی می‌کند، گناهکار باشد، ولی ملازادگان و سید چکان و لگردد و مفتخوار نیکوکار باشند. کوتاه سخن: یک «حکومت عرفی» باشد بدنام و بی‌ارج، و «حکومت شرعی» باشد ارجمند و نیکنام. رنج را آن کشد و سود را این برد.

این آرزو نیست که ملایان میدارند و تاکنون پیش برده اند. ولی بی‌گفتگوست که این آرزو یکسره به زیان توده است. چنانکه گفتیم این نتیجه اش دودلی مردم است، و نتیجه دودلی نیز جز در ماندگی و بدبختی یک توده نتواند بود.

مردمی که بیست میلیون، یا بیشتر و کمتر، توده ای پدید آورده اند و در یکجا میزیند، باید همگی ایشان به کارهای توده ای ارج گزارند و دلبستگی دارند، هر یکی خود را پاسخده پیشرفت آن کارها دانسته به اندازه توانایش کوشش دریغ نکوید. آن کشور خانه ایشانست، سرچشمه زندگانی ایشانست، باید به نگهداری آن کوشند و سربازی در آن راه را بایای خود دانند. از این راه است که یک توده فیروزمند تواند بود و با سرافرازی آزاد تواند زیست.

مردمی که به کشور خود دلبستگی ندارند و به کارهای توده ای ارج نگزارند جای هیچ گفتگو نیست که بیگانگان به ایشان چیره خواهند گردید و یوغ بندگی را به گردن ایشان خواهند گذاشت.

اینست نتیجه آن رفتار ملایان، بیست میلیون توده را دچار بدبختی می‌گردانند. از اینجاست که می‌گوییم: «دعوی ملایان بسیار بزرگست و زیان آن نیز بسیار بزرگ میباشد».

یک نمونه از رفتار ملایان و از نتیجه آنها، داستان مشروطه است. مشروطه (یا سررشته داری توده) بهترین گونه سررشته داری هاست. اگر در زمان اسلام جهان را خلافت شایستی امروز مشروطه می‌شاید. این نشان پیشرفت جهان است که توده ها خودشان رشته کارهای توده ای را بدست گیرند و آنرا راه برند.

مشروطه در زمانهای باستان در یونان و روم پدید آمده ولی نپاییده بود. تا سپس در اروپا پدید آمد و بیشتر کشورها آنرا پذیرفتند. در ایران نیز غیرتمندانی خواهان آن میبودند و سالها می‌کوشیدند تا شادروانان، سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی پیش افتاده جنبشی پدید آوردند و بدانسان که در تاریخ نوشته شده از مظفرالدینشاه فرمان مشروطه گرفتند و مجلس شورای تهران گشاده گردید.

با آنکه پیشوای این جنبش دو سید می‌بودند و سه تن از علمای بزرگ نجف که آخوند خراسانی و حاجی میرزا حسین طهرانی و حاجی شیخ مازندرانی باشند، مردانه پشتیبانی ها می‌نمودند، در میانه با ملایان نبرد سختی پدید آمد.

در آغاز کار اینان چون معنی مشروطه را نمیدانستند و چنین می‌پنداشتند که مردم که شوریده اند رشته کارها را از دست دربار گرفته و بدست آنان خواهند سپرد، از اینرو با آن همراهی می‌نمودند. ولی بیش از هفت یا هشت ماه نگذشت که راستی را دریافته، دانستند که مشروطه نه به سود آنان، بلکه به زیان ایشان می‌باشد و این بود که به دشمنی پرداختند، دسته بندیها کردند، با دربار همدست شده کوششها بکار بردند، در میانه جنگها رفت، خونها ریخته شد، چون در انجام کار مشروطه خواهان چیره درآمدند و تهران را گشاده محمدعلی

میرزا را برانداختند، این بار ملایان دست به دامن دولت بیدادگر روس زده نکولا را پشتیبان خود گرفتند و ده سال که سپاه روس در شهرهای ایران می بود از هیچگونه پستی و نامردی باز نایستادند.

پس از همه اینها چون نکولا نیز برافتاد اینبار به خاموشی و کناره گیری گرائیدند، و کم کم با مشروطه به آشتی و دوستی پرداخته از مشروطه به سودجویی برخاستند. فرزندان خود را به دبستانها فرستادند، در اداره ها کار برای بستگان خود گرفتند، از هر راهی توانستند از سودجویی باز نایستادند. یک دسته «متجدد» گردیده مشروطه را با شیعیگری سازش دادند: «امامان همیشه با ظلام و مستبدین در جنگ بودند. مگر امام حسین در راه عدالت کشته نشده؟!» از اینگونه سخنان فراوان به میان آوردند و بازار خود را گرم گردانیدند. بسیاری از آنان خودشان را به ادارات انداخته یا دفتر اسناد رسمی گرفته از دولت کار پذیرفتند.

لیکن در همان حال دشمنی خود را با مشروطه فراموش نکردند. آن دعوی را که درباره فرمانروایی می داشتند، رها نکردند. باز دولت را «جائر» خوانده مالیات دادن و به سربازی رفتن را حرام ستودند، باز نوید بهشت دادند، باز حور و غلمان فروختند. از هر راه که توانستند مردم را به دلسردی از مشروطه واداشتند. هر گامی که در راه پیشرفت برداشته شد از هایشوی باز نایستادند. از بیشرمی و خیره رویی، یکسو از اداره های قانونی بهره جستند و یکسو از حاجیان و شهدیان زکوه و مال امام و «رد مظالم» گرفتند. به گفته عامیان: «هم از تویره خوردند و هم از آخور».

اکنون که در تهران تکانی برپاست و برای مجلس چهاردهم نمایندگانی برگزیده می شود، چند تن از ملایان می کوشند که پسران یا برادران خود را برگزینانند و با صد بیشرمی «بیانیه» ها به چاپ میرسانند و مردم را به گرفتن «تعرفه» و دادن «رأی» و امیدارند. در همان حالی که این کار را می کنند، در پشت سر چنین می گویند: «حالا که این لامذهب ها کار خود را پیش برده اند، باید علماء را انتخاب کرد تا بتوانند از بدعتها جلوگیری کنند».

از این ملایان داستانهایی هست که اگر نوشته شود کتابی گردد. رفتار اینان دلیل برنده ای است که گروهی بی دینند و جز در پی خوشگذرانی های خود نمی باشند، و این پیشه را بهترین راه برای آن می شناسند. راستی هم آنست که پیش از زمان مشروطه در میان ملایان نیکان و بدان هردو می بودند، ولی چون مشروطه برخاست و ناسازگاری ملایی با آن دستگاه روشن گردید کسانی که بهره از پاکدلی و نیکخواهی می داشتند، خود را به کنار کشیدند، و نماندند در ملایی مگر تیره درونانی که از زندگی جز شکم پرستی و کامگزاری را نهمیده اند و از نیکخواهی و دلسوزی به مردم به یکبار بی بهره اند.

یکی که از ملایان آذربایجان می بوده، در سال نخست جنبش مشروطه به نمایندگی از علما به مجلس شورای فرستاده شد، و در آن مجلس که قانون اساسی گزارده میشد و کشاکشهای بزرگی در میان میبود، این مرد به همدستی دو سید و دیگران، هواداری بسیار از آن قانون کرده از همان راه جایگاهی در میان مشروطه خواهان یافت و از بزرگان به شمار رفت، و زیرکانه از آن فرصت سود جسته «مستمری» گزافی از گنجینه دولت برای خود گرفت، و فرزندان خود را که بسیارند (جز یکی) به اروپا فرستاد و یا در آموزشگاههای ایران به درس خواندن گذاشت که چون بازگشتند و یا از آموزشگاه بیرون آمدند هر یکی در اداره ای جا گرفته ماهانه های گزافی دریافتند (و اکنون هم در می یابند).

پس از همه اینها خود او دستگاه «حجه الاسلامی» را رها نکرد و در این سی و هشت سال همیشه، هم از مشروطه سود جسته و هم از آخوندی. از آنسو در گزاردن قانون اساسی دست داشته، از اینسو در خانه خود درس «فقه» گفته. هیچ نیندیشیده که اگر مشروطه است پس این دستگاه آخوندی چیست که من می دارم؟! اگر کشور با قانون اساسی راه خواهد رفت دیگر این «فقه جعفری» به چه کار خواهد خورد؟! آیا از روی قانون اساسی من چکاره ام و چه عنوانی توانم داشت؟! تنها آن خواسته که در هردو بازار گرمی دارد و سود جوید، و با آنکه اکنون بیش از هشتاد سال میدارد با همان دورنگی و زیرکی روز می گزارد.

از همین ملا داستان دیگری هست. یکی از آذربایجانیان چنین میگوید: در سالهای نخست مشروطه با چند تنی به تهران رفته بودیم. روزی گفتم به دیدن فلان آقا رویم. چون رفتیم دیدیم در تالار بزرگی «مجلس درسی» برپاست. طلبه ها تالار را پر کرده اند و آقا سرگرم «تقریر و تحقیق» است. گفتگو از این میروید: «آیا صورت کسی را کشیدن جایز است یا نه؟! (هل يجوز التصوير ام لا؟)» ما چون نشستیم آقا «صبحکم الله بالخیر» گفت و به سر سخن رفت. ما هم نشسته گوش دادیم. آقا گفت و طلبه ها گفتند، حدیثها خواندند و دلیلهای آوردند. سرانجام به آنجا رسید که آقا گفت: «الاحوط ترکه (بهتر است که پرهیزیده شود)».

ما چون برخاستیم، در بیرون چنین گفتند: «فلان پسر آقا که به اروپا برای درس خواندن رفته بود بازگشته». گفتم به نزد او هم رویم. چون رفتیم دیدیم در آنجا دستگاه دیگریست. به شیوه اروپائی صندلی و میز گزارده شده، آقازاده با سر باز و رخت فرنگی به ما دست داد، چند بار «مغسی» گفت. چون نشستیم و سخن آغاز شد پرسیدیم: «خوب آقا در چه رشته ها درس خواندید؟» آقا زاده چون درسهایی خود را شمرد یکی هم «رسم و نقاشی» را نام برد.